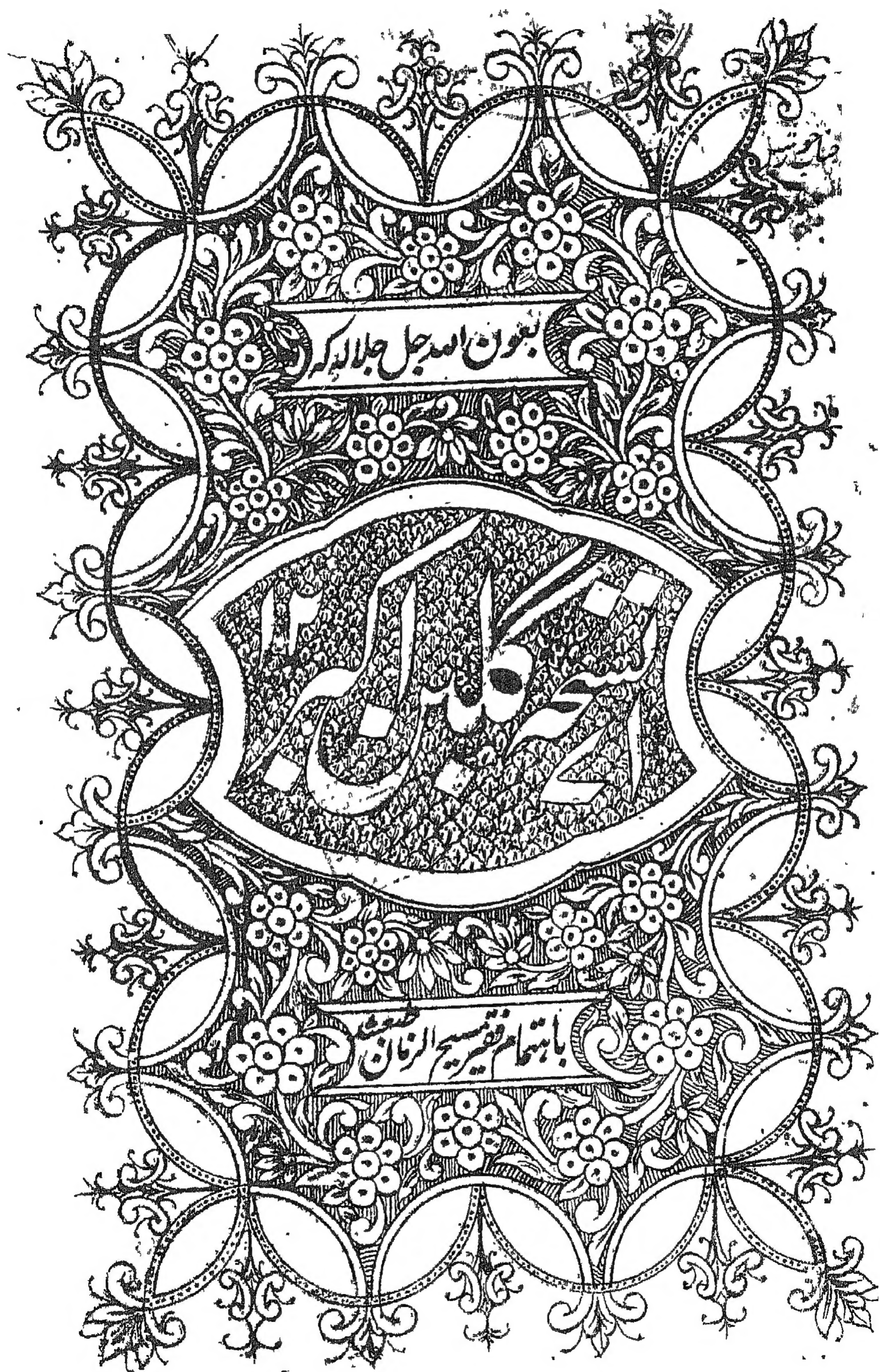

بعون اللہ جل جلالہ
باہتمام فقیر مسیح الزمان عفی عنہ

بسم الله الرحمن الرحیم

بلبلی که از شاخسار لسان رنگین بیانان بال پرواز گشاده نغمه سنج بوستان تحریر گردد گلی که از گلبن زبان
شیرین کلامان گلبانگ شگفتگی کشیده رونق بخش کجکلاه شمشادقدان تقریر باشد مصداق آیت
صدق هدایت و ان من شیء الا یسبح بحمده بجز از نغمه سرائی توحید زبان بخش خاموشان چشم افروز
دیده سفیدان اینکبود گلشن نیست که آبیاری گلستان کن فیکان منحصر بجان ذات سرور کائنات مفخر
بنی آدم اعنی قائل کلام انا افصح العرب و العجم و اشتمام خنداشیم بدد ورازین خورشید سپهر ظهور که آشنایان
بحار اختلاف صحابه دل صافت بفحوای اصحابی کسفینة نوح من تمسک بها نجی و من تخلف عنها
غرق بحار بود حصه پیشه وش و محیط پر طوفان نار سقر انداخته صلی الله علیه و آله و اصحابه اهل بیته و سلم
امابعد کمترین طلبا خوشه چین از کیا خاکساری دنیس **محمد عثمان قیس** ولد حافظ غلام شاه
خان نبیره محمد شرف الدین خان ادام الله افضالهم و اطال الله اعمارهم ساکن بلده مصطفی آباد
عرف رام پور بخدمت منصفان با الطاف چنین التماس میدارد که این ضوابط چند باعث غلغله
فضل و هنر صاحب بهادر و الا گهر کیوان قدر مشتری سپر مریخ نظر خورشید افسر زهره جاه کر عطارد دو فست

سپیدی قدرشناس ارباب معانی جان بخش اعالی و ادانی گزمغر ماهی سیاحان قلم و علم و بهر اهل
جناب حق تسبیه کاعب ابدهان دیرینه ثبت الله قومه فضله و کماله و نقوش خلقه و نواله فی اوراق اللیالی
والایام الی یوم القیام که حیات بخشی آب زلال خلق مقالش ظلمات از ماتم کده تنگ و تاریک
نشانیده و مسیح صبیح از بام سپهر بر و بین مهر جان بخشیش به نسبت مردگان صد ساله قابلیت قدر دانی
و خوش خلقی و مغز پروری دیده از غایت تحیر جایی دیگر نخرامیده حقا که سبزه عمرش در خیابان کن
فکان بنمایش سبزه و ساله گی علم کشیده و از ثمر پیش رس شجر کمالات الوف و مآت بسیار مانده ها
چشیده حاتم که از منتخب دیوان امکان نظیر مصرعه برجسته سخاوت خویش نمی نشیند پیش آوازه
عطایش به اسم خود خاتم گمنامی دید کسری که کس را همپایه بعدل احسان نمی سنجید حالا برای تعمیر
نام خویش از آستانه عدل وجودش کسری چیده رستم شیبت که سپید دیو پیش رستم میگفت اگر
این دست و بازو سپید بد زال داد نو میکشید که زنهار از این رستم بلکه از قید جان رستم شیخ بوعلی
سینا اگر درین اوقات حیات میداشت از اشارات و کنایات آن بزرگ غایات تصورات
تصدیقات از شفای خود ملول گشته نخل شیخ اجل در خیابان سینه میکاشت نام خدا آنچه در وصف
زبان قلم داده اهم و ما ابدیه شمس است از قمر نوری بخشیده باشم و نه بخشم ناچار از غایت آگهی
بدین رباعی تن در دهم رباعی درجود و سخا عدل و جود شابا کی با تو رسد حاتم و رستم کسرا
خلق حسنی داری و حسن یوسف + دین نبوی داری و علم سینا + با وجود کم فرصتی اتم در اول
ماه ذی الحجه آخر سنه یکهزار و دو صد و شصت و شش هجری بموجب اصرار بسیار سعید ازلی میان
اکبر علیخان صاحب که بکمترین قیس علاوه از نسبت شاگردی رابطه اخلاص و مخلصی هم میدارد
از کتب لغات صاحبان تحقیق مثل برهان و هفت قلزم و فرهنگ جهانگیری وغیره که از تحریر
اسامی آنها فائده متصور نمیشود فراهم آورده و حذف پاره چند معلومات خاطر خود را بطریق تذییل

رخسار دران اندراج نموده مسمی بگلبن اکبر گردانیده شامل بر دو گلبن و دوم گلبن اول مشتمل بر دو غنچه
غنچهٔ اول در تحقیق زبان فارسی و معنی و استعمال حروف تهجی از اسم و مسمی و امثال آن
غنچهٔ دوم در تشریح علم صرف و نحو فارسی و تشریح آن از اقسام مضارع و معروف و مجهول
و حاصل المصدر معروف و حاصل المصدر مجهول و مصدر الفاعل و مصدر المفعول و اقسام مصدر معروف
که جعلی ست یا اصلی که متعدیست یا لازم یا مشترک و بیان ماضی که چند قسم ست و اختلاف تبادل
حروف مضارع و تفصیل آن در چهار تخم و هشت میوه گلبن دوم مشتمل ست بچهار شگوفه
شگوفهٔ اول در ترکیب اسم با امر وغیره که چند قسم ست شگوفهٔ دوم در بیان اضافت که چند
نوع ست شگوفهٔ سوم در تفصیل حرفیکه فک اضافت ازان گردیده شگوفهٔ چهارم
مشتمل بر چند فواید و خاتمهٔ کتاب غنچهٔ اول در تحقیق زبان پارسی و معنی و استعمال حروف تهجی
از اسم و مسمی و امثال آن باید دانست که زبان فارسی بر هفت گونه است دری و پهلوی
و پارسی و هروی و سگزی و زاولی و سغدی دری آنست که دران نقصانی نبود چون ابریشیم
و اسپند و اسکندر و اشکم و اشتر و برو و بده و بگو و بشنو وغیره پس بریشم و همه امثال مذکوره بدون
الف دری باشد و در فرهنگی بدین آمده که دری زبان اهل بهشت ست چه رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده که لسان اهل جنت عربی و پارسی دری ست و ملائکه آسمان چهارم
نیز بلغت دری تکلم مینمایند و بعضی برانند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم بوده اند و گروهی
میگویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان
یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی فصیح وضع کردند و آنرا دری نام نهادند
یعنی زبانی که بدرگاه پادشاه بدان تکلم کنند و حکم کرد در تمام ممالک که باین زبان سخن گویند
و در فرهنگی بدین آمده که دری بدان سبب خواندند که هر کس که از خانه خود بیرون آید باین زبان

حرف زند منسوب بدره کوه را نیز گویند چو کبک دری و این باعتبار خوشخوانی هم بوده اند بوده زیرا که
بهترین لغات فارسی زبان دری است و در فرهنگی بدین آمده که در کتب پارسی باستانی است
و وجه تسمیه آنرا بفصیح تعبیر کرده اند و جمعی گویند که این لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن
بلخ و بخارا و بدخشان و مرو باشد پهلوی منسوب به پهلو بفتح لام که پدر پارس پسر سام بن
نوح باشد و بعضی گویند منسوب به پهله است که آن ولایت ری و اصفهان و دینور باشد یعنی از
زبان مردم آن ولایت است و جمعی بر آنند که پهلوی زبان شهریست چه پهلو بفتح لام بمعنی شهر نیز
آمده و بعضی بر آنند که زبان نواحی اصفهان است و بعضی گفته اند لغت پهلوی زبان پایه تخت
کیان بوده پارسی منسوب بپارس پسر پهلو بن نوح است و او در عهد خود مالک آن
مرز بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم شده و درین زمان هم بدو منسوب است بعضی گفته اند
که پارسی منسوب بپارس بن عامر بن یافث بن نوح است و جمعی گویند که پارسیان از پسر
پندرام بن ارفخشد بن نوح اند و پندرام راده پسر بودند همه شجاع و دلاور و چون بزبان تازی
سوار را فارس میگویند بنا بر آن بدین نام موسوم شد العلم عند الله بشنو در قدیم
تمامی ممالک ایران را پارسی میگفتند و آن از کناره جیحون است تا لب آب فرات و
همچنین از باب الابواب است تا کنار دریای عمان و بمرور ایام و تغیر ازمنه هر ولایتی
موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته چنانکه خراسان چون بفرس قدیم بمعنی مشرق است
و آن ولایت هم در شرقی اصطخر واقع شده لهذا خراسان نام کردند و در زمان ظهور اسلام
بواسطه مناسبت آب و هوا اصفاهان و توابع آن به نسبت عراق عرب بعراق عجم
موسوم گردیده و از آن است سلمان که مولد شریفش از نواحی صفاهان بوده بسیاری
موسوم میدارند و زبانی را که مردم آن ملک بدان متکلم میشوند پارسی عجمی نامیدند و درین زمان

۵
در میان ...
بهشت اند و شد قوافل که از
ایران به ترکستان یا از ترکستان
به ایران باشد دروازه کلان
از آهن نصب بوده اند بوقت
حاجت مرور قوافل نگهبانان
پادشاه ایران آن دروازه را
میکشادند و باز مقفل میساختند
چنان که در هند خرزم میگویند

پارسی زبانی را گویند که در ولایت پارس که دار الملک آن اصطخر است مردمان سخن گویند و
بعد از عربی بهتر از زبان پارسی نیست چه در احادیث نیز مذکور است که حضرت رسالت پناه
و صحابه کرام و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بپارسی متکلم شده اند چنانچه شیخ ابو اللیث سمرقندی
در بهجت خود که مضغا بنا دست آورده که بنظر مبارک حضرت رسالت پناه صلعم بر کسی که اثر
کتخدائی از و ظاهر بود افتاد پرسیدند که کتخدا شدی گفت بلی فرمودند که ولیمه کتخدائی چرا ننهی
چنانچه اگر قدرت نداری بزی ذبح کن و اگر بران هم قادر نیستی گنجشکی را ولیمه کن این هر سه
زبان مذکور شد اول مستعمل است و چهار باقی از آن که هروی و زاولی و سگزی و سغدی باشد
متروک است مگر بندرت و ضرورت در شعر می آرند چنانچه قاسم ع جان بده قاسم
بپیش آن دو لب * یک گرئی کن جمله ایام را * ایضاً امیر دهلوی ع اسپ
دلربای بنان ساده * پک بسته و گوشه کج نهاده * هکذا فی هفت قلزم بشنو
که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن می باشد و کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده و شنونده
از آن معنی ادراک نماید و اقل کلمه دو حرفی باشد اول متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و
دوم ساکن تا بدان توقف توان ورزید و خاموش توان شد چه ابتدای کلام جز بحرف
حرف متحرک امکان ندارد و وقف جز بر حرف ساکن صورت نه بندد مانند دل و سر و پا
و امثال آن و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از یک حرف معنی مستقل اراده نتوان
کرد مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معنیهای گوناگون در اول یا در میان یا در آخر کلمه
در آورند چنانچه عنقریب بیان آن میکرده دو بیان کلمات را سخن گویند و سخن
بر دو گونه است اول پراگنده که آن را بتازی نثر گویند دوم پیوسته که آنرا
شعر و نظم خوانند و آن سه قسم است و این ده قسم که تفصیلش درین مقام فضولی است

بیان الف بدانکه الف بفتح اول و کسر ثانی بمعنی مرد سخی و بقول بعضی مرد یکتن
و نام یکی از حروف تهجی که یک عدد میدارد و آن خط مستقیم ست که در میان یا آخر
لفظ ساکن واقع شود بی ضغطه زبان و اگر آن خط مستقیم در ابتدای لفظ متحرک
یا در میان یا در آخر لفظ ساکن بضغطه زبان واقع شود یا متحرک بهر دو حال همزه باشد
و اینکه بصورت الف می نویسند و الف میخوانند رسم خط است و باعتبار استقرار
جمهور صحیح ست و این در فارسی بر چند نوع بود **اول** الف کلمه که اصلی باشد و
معنی مقصوده بی وجود آن متحقق نشود چنانچه در لفظ خدا و جدا و غیره مثل گریبان و
بستان و زندان و بعضی استادان نوشته اند الف یا تیکه در اوائل کلمات
بود بر دو نوع ست یکی اصلی و دیگری وصلی **اصلی** بر دو گونه هست **یکی** که آنرا بهیچ وجه
حذف نتوان کرد مانند اندام و انجام و امثال آن که در حالت حذف الف ندام
و نجام میماند که هیچ معنی ندارد **ثانی** آنکه چون آنرا محذوف سازند معنی
آن بحال خود ماند چو افسانه و فسانه پور بهاری جامی **بیت** حیدرش گفت
من ندارم زر ** او فسانه بخوان و بیخ مبر ** که بعد حذف الف همان معنی میماند و
الف وصلی آنست که در اول لغاتیکه بی الف موضوع شده باشند
در آرند و اختلافی در معنی آن راه نیابد چون سکندر و اسکندر و شکره و اشکره
و غیره که در حالت بودن و نبودن الف معنی واحد میدارد **دوم** برای ندا
چنانچه در لفظ صاحبا و صدرا و خداوندا و کریما اوحد الدین حکیم انوری **نظم** صاحبا صدرا خداوندا
کریما بنده گر ** یابد از فرمان عالی بارگاه تو نجات **سوم** برای دعا و آن قبل از دال در صیغه
امر غائب و نهی غائب واقع شود برای دعای نیک و بد چنانچه در لفظ گر یاد و زلالی

بود واو متحرک ما قبل آن مضموم آن واو را بالف بدل کردند بعده التقاء ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند و عوض آن

بیت چون گریاد چشم عاشق زار ۞ که بیند جلوه گاه یار بی یار ۞ و در لفظ برساد و مرساد مولانا ظهیر فاریابی
رباعی ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی ۞ بی نوبت تو مباد عالم نفسی ۞ آوازه نوبت به کس مرساد
لیکن مرساد نوبت از تو بکسی ۞ و در لفظ بادا حافظ شعر مقام اصلی ما گوشه خرابات است ۞ خدایش خیر باد
آنکه این عمارت کرد ۞ و گاه در آخر کلمه آرند میر معزی شعر باقی بجا بماناد که جهان از بقای تو ۞ اتمام و مصلحت بیابد
یافت ۞ ایضا میر حسن دهلوی شعر هر تیز کیش تو هزار جان است ۞ قربان شوا هر که ازین کیش نباشد ۞ و مخفی نماند
که الف دعائیه در مصادر یکه بالحاق آن التباس صیغه ماضی بود مستعمل نیست چون فتد و فتاد و شد و نهاد
و در لفظ کشاد و ستاد هرگاه از مصدر کشیدن و ستدن اراده نمایند الف دعائیه است اگر از مصدر کشادن و
ستادن اراده نمایند صیغه ماضیست چهارم الف اتصال و آن در میان تکرار یک کلمه واقع شود و اتصال کلمه
اول بکلمه ثانی کند چون دمادم و دوشادوش و پیاپی و گوناگون و دمادم و غیره و در گوناگون برای مبالغه و افاده معنی
کثرت هم نوشته اند محمد شیرین مغربی شعر در دریا موج گوناگون برآمد ۞ زبیچونی برنگ چون برآمد ۞ و در دیگر
الفاظ هم ازین قبیل است این الف ملصقه نیز نامند پنجم الف عاطفه و آن در میان دو کلمه مترادف گاهی و در میان
دو کلمه متغایر و گاهی در میان دو کلمه متضاد درآید و معنی واو عاطفه دهد چنانچه در الفاظ تکاپو و رستاخیز و شبارو ز و در
شبانه روز و در لفظ آنه بجای او عطف است ششم الف فاعل و آن بعد صیغه امر آید و معنی کننده دهد چنانچه در لفظ بینا ظهیر الدین
بیلقانی شعر کمال کار جهان منقلب بود که فلک ۞ بنرگس فسر زر داد و چشم نابینا ۞ و گاهی بعد از الف فاعل
نون ملحق سازند چون پویان و دوان و غیره و در تازی بعد از فا کلمه آرند و ما بعدش را کسور سازند چنانچه در لفظ ناظر حافظ
شعر ناظر روی تو صاحب نظرانند آری ۞ دیده بر روی تو صاحب نظری نیست که نیست ۞ و در الفاظ عاشق و ساعی
و عادل و فاضل و جاهل و کامل و غیره ازین قبیل است هفتم الف انتها که معنی حصر درو یافته شود چنانچه در لفظ سراپا سعدی
بیت سراپا شکم شد بلخ لاجرم ۞ بپالیش کشند مور کوچک شکم ۞ ای از سر تا پای ۞ هشتم الف مفعول و این هم بعد
صیغه امر آید چنانکه در پذیرا مولوی نظامی ع پذیرا سخن بود شد جایگیر ۞ نهم الف لیاقت که بعد صیغه امر آید

وآن صیغه را بمعنی مصدر گرداند چون نخ انالائق خواندن ودوستا لائق دوشیدن ای حیوان دوشیدنی اسد الحکما
س ه زگاوان صد وسی هزار از شمار ٭ ریشان دوشا هزاران هزار ٭ دهم برای کثرت که در اواخر اسما معنی بسیار
دهد چون خوشا و بدا ای بسیار خوش و بسیار بد یازدهم الف مصدری که در اواخر اسما معنی شدن دهد چون پهنا و فراخا
ای پهن بودن و فراخ شدن مولوی نظامی ٭ به پهنا شدی چهره راه پساز ٭ و این را نسبتی هم نامند و در بعضی مصادر قبل
از لام کلمه آید چون انقلاب و انصراف و انقیاد و در بعضی مصادر قبل از عین کلمه واقع شود چنانچه در تغافل و تطاول وغیره
دوازدهم الف تنوین که در اواخر اسماء عربی بمقام نصب نویسند و در حالت تخفیف تنوین الف خوانند چنانچه
در لفظ غالباً و یقیناً و این تنوین نصبی مفید معنی تمیز باشد ای از روی یقین چنین است سیزدهم الف مبالغه
واین در مصادر قبل از لام کلمه می آید و نالش امشد دیسار ندادان بروزن فعال است بفتح فاو تشدید
عین مهمله بمعنی اغراق از و مستفاد نمایند چنانچه در الفاظ ستار و غفار و نقال و بقال وغیره چهاردهم الف جمع
آن در کلمات پارسی جز در لفظ باکه مثل نظرست یافته نشده و در عربی بسیارست چون معابد و مساجد و در لفظ
عشاق بروزن فعال بضم فا و تشدید عین مهمله هم ازین قبیل است پانزدهم الف وصل چنانچه در لفظ ابا
ابی و ابرو اسکندر و اسکره و اشکم وغیره که الف در معنی هیچ دخل ندارد و در حرکت تابع میشود حرف اول کلمه را
در ثلاثی و خماسی و رباعی وغیره مگر در ثنائی بدام مفتوح آید چنانچه در لفظ ابا و ابر فردوسی س ه یکی لشکری
خواهم انگیختن ٭ ابا دیو مردم در آویختن ٭ ابر بارگی جنگجوی سوار ٭ برون آمد از قلعه پوسا ٭ و در لفظ
اسدی س ه بدو گفت ایدر ای کام تو ٭ بپوییم بجوییم بجز نام تو ٭ و در لفظ اشکم مولوی س ه شیری گو
سر و اشکم که دید ٭ اینچنین شیری خدا خود نافرید ٭ و در لفظ افسرده و افشرده و افتاده بالضم و در لفظ استاده
بالکسر است و نظیرش بسیار آمده و بر اسم و فعل و حرف هر سه می آید شانزدهم الف تسمیه که باواخر
اعلام و القاب آید چنانچه در لفظ اصابا و طالبا ملا سید قطعه شب و روز مخدوم باطالبا ٭ پی جیفه دنیوی تنگ
مگر قول پیغمبرش یاد نیست ٭ که دنیا است مردار و طالب سگ است ٭ و در لفظ نصیرا و جمالا وغیره از

تقبیل است و در هندی برای تحقیر در آرند چنانچه در کلوا و ملوا و غیره هژدهم الف تحسین این ام بعد از فعل آید

چنانچه در گفتا و فغانی ع یار گفتا بر رخ ماهم نگر گفتم بچشم * نوزدهم الف تعظیم که بعد از اسم آید چون شها و بزرگا و

ه بیچیده بر خویشتن بیزنا نور * بیستم الف تصغیر و نیم بعد اسم آید چو گویی که چون مرد آرد بر هنه تا پستم الف اشباع

یعنی الفیکه بخواندن فتح پیدا شود و این وسط کلمات واقع شود چون نمک نماک و مهار و ما هار و الف

سر کلمه الموجب حرکت که الف از فتح و واو از ضمه و یا از کسر باشد اشباع میکنند چنانچه او فتاد و ار افتاد و آماده از

اماده و آستیاد از ستاد * بیست و یکم الف ندبه آن در مقام ماتم زدگی و مصیبت آید و در آخر الفاظ نوحه بکار برند

با لفی بیت منجه است مسیح شد طبیبم * در دا که شفا نشد نصیبم * و دریغا هم ازین قبیل است

بیست و دوم الف قسمیه که در اواخر اسمای عربی آید چون حقا و ربا * بیست و سوم

الف ممدوده که حکم دو الف دارد و در اول کلمات می آید * بشنو هر کلمه مصدر بالف یا بالمد

مستعمل یافته و بالقصر والحذف نیافته چون آز بالمد بمعنی حرص و یا بالقصر والحذف یافته و بالمد نیافته

چون ابر و زبر بمعنی حفظ و یاد یا نغظ بالقصر آمده و بالحذف بالمد نیامده چون اختر و خگر و یا بالحذف والمد آمده

بالقصر نیامده چون آرام و رام بمعنی قرار و یا بالمد والقصر یافته و بالحذف نیافته چون آلاد و الاد به معنی

آتش شیخ آذری بیت براوج گنبد گردون ازان نتابد مهر * که یافت از تف قندیل مصطفی

آلاد * و یا بهر سه صورت استعمال یافته چون آفسانه و افسانه و فسانه بمعنی قصه و بالمد اصل است مولوی بهائی

جامی بیت حیدر رش گفت من ندارم زر * او فسانه مخوان و بنج مبر * عماد سلطانی بیت

مردی جستم نه ریش و دستار * حکمت گفتم نه آفسانه * بیست و چهارم الف متکلم که در اواخر ها آید چون ملا و اوکریا

شاعر ملا و اکرماما نی مستلا * بیست و پنجم الف تفضیل چنانچه در لفظ افضل و اکمل و اشرف و شرح خاقانی رباعی

آن امام اکمل * بل اول و فضل نفضل مفضل و فل * ما اشرف قدر ک یفلک قدر * ما اشرح صدرک یجهان صدر * بیست و ششم

الف که رفع اجتماع ساکنین آید چنانچه در ضمیر اند به بیت بند است دیگر مرو بنا زهر کشتگان خویش * جانداده اند و بفس اسلام

بست و هفتم الف وصلی که در تنگی وزن از رو تقطیع ساقط شود چنانچه در لفظ سینه از سیفی ع روز سیفی
سینه که کاکل مشکین تو شد ٭ که در حالت تقطیع سینه کا بمقابله فعلاتن واقع شده بست و هشتم الف انی نسبت
چون اینی یعنی چیزیکه بوی ناخوش و بد بود به بهاری جا ع گنداو تیز هیچو پیاز و ترش چو دوغ ٭ و زیبا منسوب به زیب
بست و نهم الف ابدال و مخصوص بعربی است و چون در بدل واو آید بصورت الف نویسند و خوانند
مثل عصا که در اصل عصو به تنوین ضمه بود و چون آن الف در بدل یا آید بصورت یا نویسند و الف خوانند چون
هدی که در اصل هدی بود و در فارسی هرگاه یا موحده و میم نهی و نون نفی بر سر الف درآید آنوقت یای
مثنات تحتانی بدل خواهد شد چون بیاور و میاور و نیاویخت و نیخره و گاهی این الف را حذف سازند چون بفکن
سیم الف تانیث چون حبلی و دنیا مگر فارسیان دنیا را با الف نویسند سی و یکم الف مقصور
و این را نیز بیا نویسند چون مصطفی و مرتضی و گاهی فارسیان این الف را باعتبار صورت کتابت یا خوانند چون
موسی و عیسی بیای معروف الف موسی و عیسی بحالت نسبت بواو بدل گردد چون موسوی و عیسوی انچه متأ
مرتضوی هم آورده اند خلاف قاعده نسبت عربی نوعی از تفریس باشد که مقام نسبت بیان خواهد شد سی و دوم
الف ملفوظ غیر مکتوب چون رحمن و اله لیکن بعضی جا از لفظ هم ساقط شده بالای بیت چگویم آن فن الله
طلوع مشتری در آخر سی و سوم الف بمعنی جانب طرف چون سرازیر و سر بالا یعنی بجانب زیر و بجانب
بالا و درستا و چپا یعنی بجانب راست و چپ سی و چهارم الف آلا که بیا معروف بدل گردد چون کیست و
چیست که در اصل که است و چه است بوده و هم بیا مجهول بدل گردد چون سراج و سریج و کتاب و کتیب و آبا و دو آیید
سی و پنجم الف خطابی چنانچه در لفظ گویا انوری بیت کو هر چه شد لعل سخن گویا ٭ لعب اب سر آب
شکست سی و ششم الف ندای یعنی لفظ است چنانکه بیت دریغا گردن طاعت نهادن ٭ گرش
همراه نبود دست دادن ٭ ای دریغ است ایضا عرفی بیت انجام که از رای منیر فلک ساخته زود اگر کند غنچه گل
شهر چمن را ٭ ای دریغ است سی و هفتم الف زا چون سبز رنگ مولانا مطرب بیت تازه باد گل عیش از نفس آیین

نوشتن یا دست حمی لعل صنم از سم سبز ارنگ سبی و ششم الف بدل کند یای موحده بدل گردد چون اسفید بدان سفید بدین و چون
پرسیدن یعنی ساختن آماده شدن و بجای جیم چون سینه و خسته یعنی استخوان جیم را بغیر آن بدل همه چون بدل آن
و بدین که در اصل با آن و با این بود و برای تازی چون باد هفتم و باز و گفتیم که بمحاوره اهل خراسان است و بکاف فارسی چون
ارغنج و ارگنج نهم با میم ار الملک خوارزم و بلام چون ساک آلی سنگ لالی یعنی جانوران آبی که چند بید ستر از ان
بهم رسد بنون چون اغول و نغول یا او مغرو یعنی جایگه در بیابان برای مه گوسفندان سازند و ادر دو نا ور د یعنی
جنگ جدال یا واو چون ارنج و وارنج یعنی مرفق و تاغ و توغ یعنی درخت ازاد و یکسان و یکسون یعنی برابر و یهان
و دهون عبد القادر نائی بیت انگه مدح شاه خواند از دهون از دهانش همی مشک آید برون یا هوای
هوز چون انبازه و هنبازه و یاسا و یاسه یعنی سیزدهم قاعده مغلان و نیز در لفظ دهر مضارع از داد و بیای تحتانی
چون ارمغان و یرمغان و غیره بیان بای موحده اینحرف در لغت یعنی مرد کثیر الجماع مرد جیحی و در فارسی
مخفف با است که حاره بکار می باشد و دو عدد دمیدار و معنی این و بون الف و چند نوع استعمال یافته اول
بای کلمه چون کتاب و کباب شراب و غیره دوم یعنی در چنانچه بلفظ بهر کشش قاسم ع زهمت باش کیش بهر
که باشی چون تیر سوم یعنی بر چنانچه شاعری ع مشتاقی بروی غفلت زن چهارم یعنی بر چنانچه در لفظ
بصد طغرای مشهدی بیت رخیده بکشش دل بصد فغان افتد چو کودکی که ز بالای نردبان افتد ایضا بخیر و عا
رسیدم ای معه خیر و عافیت پنجم یعنی از چنانکه در لفظ بدیدن و بچیدن شاعری فرد جمال دوست بدیدن نمیشود آخر
گل بهشت بچیدن نمیشود آخر ایضا ع بتن بوسه کنند گلهای تقسیم مثالین ششم یعنی برای چنانکه ع بطواف
زمزم حرم هم نداد نده ایضا ع بیدار مردم شدن عیب نیست هفتم یعنی مطابق چنانکه بحکم سلطان فتم ای بطابق حکم
هشتم یعنی طرف چنانکه ع بدیده باز نگر د دنگاه از دیوار ایضا ع بکوی او نه بهم طفل سنگ را رخصت
نهم یعنی حرف ا چنانکه ع ببار آنداد آنچه دادی نخست دهم یعنی سبب چنانکه در لفظ بوفا مرزا شاه پور
بوفائی دوستی ز تو من مردو از ره شه پور که همین صرت دل آفت جان خواهد بود ایضا فرد بجرم عشق تو ام میکشند غوغا ئیست

توتیر بر لب بام آکه خوش تماشاییست یازدهم برای استعانت چنانچه در لفظ تیغ بریده باد زبان کسیکه نگفت
زد من تو به تیغ زبان جدا کردی ایضاً ع بچوگان خدمت توان گوی بردن دوازدهم بمعنی موافق چنانکه ع
بگو که کار جهان شد بکام ما سیزدهم بمعنی قریب نزدیکی شیخ ابو سعید ابو الخیر آنکس که مرا از فراق غمگین کرد او را آن
مرا باد بانسان چهاردهم بمعنی طفیل و توسل هم او فرماید رباعی یارب برسالت رسول الثقلین یارب
کننده چنین بعصیان مراد دهنده که بحق حسن بحق حسین پانزدهم بمعنی قسم چنانچه در
بجان باده شعر ای بجان باده که جان میدهم برای قدح زابروان تو لی ای تیر سهم بر تصنیع از ین
شانزدهم برای آغاز یعنی همراه معنی خود معنی آغاز پیدا کند و در صدر کلام آید زلالی بنام آنکه
محمود ش ایاز هست شکنش بتخانه نازو نیاز هست و چون این با بعد حذف جمله متعلقه خود که ابتدا میکنیم باشد در
آغاز کلام واقع میشود لهذا بای آغاز و بای ابتدائیه نامند هفدهم بمعنی عوض چنانکه حافظ پدرم روضه
رضوان بدو گندم بفروخت تا خلف باشم اگر من بجوی نفروشم ایضاً ع که علم و ادب میفروشد بنان
هجدهم برای انحصار که بمعنی از اول تا آخر ای تمام چنانچه در لفظ جو بجو نظامی ع جو بجو محنت من از ان
گندم گون هست ای تمام محنت من نوزدهم بای اتصال چنانچه در دمیدم و دست بدست ساعت بساعت جامی ع فراق
حرمن او ساعت بساعت بیستم برای تشبیه مانند چنانکه سلیم بصورت ابروئی کم آفرید خدا بسر کشیده دست از
قلم کشید خدا ایضاً فیضی ع بلطف تو بهار شادمانی بیست و یکم بمعنی لایق صائب ع صائب کنون که درد
بدرمان نمانده است آن به که راه چاره تدبیر بسپریم ای لایق درمان بیست و دوم بای مفسره که با لفظ در و بر
نمایند و معنی لفظ تفسیر کار نماید نظامی ع به آتش بر آن شوشه مشک سنج چو مار سیه بر سر کان گنج یعنی
بر آتش آن شوشه مشک سنج ای کال سیه چنان معلوم میشد که مار سیه بر سر کان گنج که سرخ مانند آتش باشد
نشسته است و محقق اینکه قد ما بعد آوردن بای صله برای تخصیص معنی وی یکی از حروف مفسره یعنی در و بر
می آرند چنانکه قوله بدین بنده در آن قوله بدریا در منافع الخ بیست و سوم بمعنی زیر نظامی

نظم
سالوس کن یا زاهد ای ترک
کن و گر بکن ترسانی من
بفروش ... ریائی من
...
خواجه نظامی شعر میان ... بکار
بنشست ... درین دوران
بس کو نگاه ... شناخت ... بازشان

چنین تا بقعدار بهفتاد و مرد ❊ بتیغ آمد از روم میان و زهره ❊ ای زتیغ **بیست چهارم** بمعنی پیش چنانچه

در لفظ بدو بدیدار ❊ مرا که نیست بدو لیست هوای قدح ❊ ای پیش دو لبت **بیست پنجم** بای اضافی که معنی اضافت دهد

سعدی ❊ در زر داری بزور محتاج ❊ ای محتاج ور نه **بیست و ششم** بمعنی مقدار نظامی ❊ حجر واز عنبر با بنا رشک

ایضاً ❊ بجو میستاند ز دهقان سپر ❊ ای نقد جو **بیست و هفتم** بمعنی با وجود چنانکه ❊ بعصیان زرق

بر کسی نیست ❊ **بیست و هشتم** بمعنی صحبت همراه چنانکه شعر نقلان قسم واین با در نظم بدیدم نیامد

بیست و نهم برای غایت ای بمعنی تا میر نجات ❊ وعده هستی بجز از بقیامت باشند ❊

شرفوج تو آمی بسلامت باشد ❊ ای اگرچه تا قیامت بعضی درینجا بحذف تای غایت قائل شده اند

سیم بای زائده واین با اگر بسر کلمه مفتوح یا مکسور در آید مکسور

باشد چون بسازد و بشکن و اگر بسر کلمه مضموم در آید مضموم باشد چون بکن

و در محاوره اهل لسان به ای جمیع معانی مکسور شنیده ام و با معنی بدام مفتوح آید از زن

اصول و در کتاب موید الاساتذه نوشته که در اوائل اسماء حروف مفتوح و در اوائل افعال اکثر جا مکسور

وگاهی مضموم آید فصیح هروی ❊ آن قطره ام که بحر بدور افگند مرا ❊ مثال بای بای مفتوح بر حرف ❊

بجز این نکته که حافظ ز تو ناخوشنود است ❊ مثال بای زائده مکسور بر ماضی امر و مضارع چنانکه گرفت

و بگیر و بمیرد ❊ و به معنی بمیرد اندر غار ❊ و در عربی مدام مکسور آید کقوله تعالی ولا تلقوا بایدیکم

الی التهلکة **سی و یکم** بای ابدال که از فا بدل گردد چون زبان زفان و زفان بکاف تازی

چون بوشاسپ و گوشتاسپ زرتشت بهرام ❊ نه در بید از گفتم ای به بوشاسپ

نگویم جز به پیش تخت گشتاسپ ❊ ایضاً ❊ شنیدم که خسرو گوشتاسپ دید ❊ چنان کالشتر

شد ز دو گرش پدید ❊ و بکاف فارسی چون باله و گاله نوعی از جوال ادیب صابر ❊ چون

کیر در سپوختیم اندر کسش تمام ❊ دیدم کسی فراخ بمانند کاله ❊ و به معنی چون لبالب لبالب بمعنی لالمال

و نظر این بای قسم است زیرا چه آن نیز که الصاق است چنانچه گویند قسم بسر تو و چون اکثر لفظ قسم را محذوف کرده همین با اقامت کنند آنرا بای قسم گویند و گاهی این بارا نیز حذف کنند و گویند سر تو و بر این قیاس است سر پدر و جان تو و این محاوره اهل عراق است و در کلام عرب با سر و قسمت با الله بر دو هر دو مستعمل است اما هیچ جا بدون با استعمال نیافته

۱۴

15

فردوسی ب نه از لشکر با کسی کم نشده ؛ نه این کشور از خون لبالب شده ؛ وبواو چون برنشست و درشست

بکسر وزن بهشت نام گیاه بهای هوز چون نخوش و هوش بالفتح بمعنی کرو فروسم این ای مع الف هم

بر چند نوع بود اول بمعنی مع چنانکه اسپی با زین مکلل خریدم ای معه زین دوم بمعنی با وجود مثالش با آنکه در برابر

فهمانیدم مگر نفهمید سیوم برای عطف سعدی بیت فرق هست میان آنکه یارش در بر ؛ با آنکه دو چشم انتظارش بر در ؛

ایضاً شعر بادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود ای بادشاه با غلام چهارم بمعنی طرف جانب ب بردار و

پیام چند باد ؛ زلیخا را ده پیوند باد ؛ پنجم بمعنی از محمد قلی سلیم ع حسن با مهر و وفا بیگانه هست ؛ ای از مهر و وفا

ششم بمعنی حرف فیضی ع سنجاب هی زمیخ با کوه ؛ ای کوه را هفتم برای تقابل چنانکه بیت بار و تو

آفتاب بیام پنهو بست لیکن آن ندارد ؛ هشتم برای معاوضه چنانکه ع فرهاد کوه هم را با جان بخرد نهم

برای استعانت ع فی بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آئینه ؛ مرئی شود ز ظل بدن صورت جوهر بیان بای

پارسی که اصلی باشد و کلمات عربی در نیاید چون پدر و پسر بیای عربی بدل شود چون تب و تپ بجیم تازی

چون پالیز و جالیز بمعنی کشت خربزه و بفا چون سپند و سفند و بشین معجمه چون پریزان و غریزان بمعنی غربال

و بکاف تازی چون پیچ و گیج بیای معروف بمعنی چرک گوشه چشم و بلام چون سراندیب و سرآندیل نام کوه

معروف و بمیم چون شپاروک و سماروک بمعنی کبوتر و بواو چون پام و وام بمعنی رنگ بیان تای

مثنات فوقانیه این حرف در لغت بمعنی خمیر سرخوش و خاک نرم و ناقه هست و تای قرشت تر

تای دراز هم گویند و چهارصد عدد دارد و مسمی این ای بدون الف بر چند نوع یافته شده اول تای

کلمه چون شوکت و حشمت و غیره دوم تای خطابی و آنهم بر دو قسم هست یکی تای مضاف الیه و

آن در اواخر اسما آید و معنی تو دهد چنانکه رویت و لعلت در لغت و حشمت کمال اصفهانی رباعی

رویت دریای حسن لعلت مرجان ؛ زلفت عنبر صدف دهن در دندان ؛ ابرو کشتی و چین

پیشانی موج ؛ گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان ؛ ایضاً امیر خسرو هندی ب داریم آرزو که حکایت

کشیم بیت ✽ لاله غلام رخ تو ضیمران کسیر پات ✽ وآنکه گاهی مضاف الیه افتد وگاهی صفت چون بی اتصال آنکه دیگر
واو معدوله آخر او بمناسبت حرکت ما قبل ملحق نسازند مثال آنکه مضاف الیه باشد بیت نه تو تنگ سست و
چشمی نه از نظارهٔ مفلس ✽ پستم بیت برنگاهم مژه را نقاب گردان ✽ مثال آنکه مضاف الیه باشد
سلمان ساوجی سه هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز ✽ ایضا شاعری سه ماه در قریهٔ هجر تو نمانده
موی یک تم خدا را که چه حال است ترا بیت ✽ تای خطابی چون در اول کلمه واقع شود و پیش از الف نباشد مضموم خواهد
چون تو است و تو و اگر پیش از الف آید مفتوح خواهد بود چون تان یعنی شما حافظ بیت غم تان باد از
بزم هم با گرچه جام ما نشد پرمی به دوران شما ✽ تای ثانی تای مفعول و آن در اواخر افعال و اسما واقع شود و معنی ترا دهد چنانکه
حافظ بیت نگویمت که همه ساله می پرستی کن ✽ سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش ✽ مثال اسم چون شبا بید دیدیم
ای شنا بید که ترا اسوهٔ سوم بمعنی خود چنانکه در لفظ درد تو بیت الهی هما سوی خود این هوش غافل را ✽ از درد دعا فرمو
داغ چون ما کن ما را ✽ ای از درد خود چهارم تای زائده چون بالش و بالشت فرامش و فرامشت این در اواخر کلمات
زائده کنند و در معنی هیچ دخل ندارد قدسی ع زبالش کرده پاینخ را فرامشت ✽ پنجم تای حذفت و آن گاهی بضرورت وزن
از آخر بعضی کلمات حذف شود فرد ع مید ساقی پیاله گاه رشک گام چپ ✽ و در تازی هم برای چند معنی آمده اول
تای تانیثی که در اواخر اسما بارادهٔ تانیث در آرند خواه منصرف باشد خواه غیر منصرف و این تا در حالت وقف ها هم گردد چون
ضاربة و مضروبة و روضة و دوحة و طلحة معشوقة نظیری نیشاپوری بیت معشوقهٔ من قبله نما قبله نظر گشت ✽
تا گشت نظر بار چون آینه برگشت دوم تای مصدری آن در اواخر مصادر عربی آید چون رحمت و نعمت و غیره سوم
تای وحدت چون تمرة بمعنی خرمای واحد حمامة بمعنی کبوتر یا قمری واحد چهارم تای زائده چون تای تمین
پنجم تای مبالغه چون تای علامة و فهامة ششم تای عوض چون عدة که در اصل وعد بود هفتم تای نقل
که برای نقل کلمه از معنی وصفی بسوی اسمیت آید چون تای کافیة و خلیفة که در اصل بدون تا کافی بمعنی کفایت
کننده و خلیف بمعنی پس آینده بودند و معنی وصفی میداشتند الا از آن معنی وصفی جدا گشته اسم گشتند لاکن

معنی وصفی هم دران ملحوظ است هشتم تای قسم و این جز بر لفظ الله نیاید چون تالله یعنی قسم خدا نهم تا بدل که
بجیم تازی آید چون غالت غالج رت رج هکذا فی فرهنگ و بمعنی بجیم پارسی چون تس چس یعنی باد اسفل که بی صدا
باشد و بدال مهمله چون تهمت و تو ده دستاس و دستاس سدس یعنی آسیا و زرتشت و زردشت و بسین مهمله چون تیز و
بروزن پیز یعنی تسند و تیز که ضد کند است و بکاف تازی چون چاشت و چاشنگ یعنی اول روز و در تعریب
مطبقه یعنی تا مثلثه بدل شود چون تهمورث معرب تهمورت و هر دو تای فوقانی دهم ای معه الف هم برای تنبیه
استعمال یابد اول به معنی عدد چون یکتا و دو تا فیضی ع یکتا گهر دست نه چند را دوم بمعنی ته جامه
بمعنی تخته کاغذ مولوی معنوی ع مثنوی هشتاد تا کاغذ بود چهارم مخفف تار که بر ساز بندند خاقانی
آن بهشت تا بربط نگر چانه یعنی بهشت هر تار از و طوبی شمر صد میوه هر تارنجیه و در هر سه جا لفظ تا مخفف تار پنجم
بمعنی هرگز و زنهار سعدی ع ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ای هرگز سخن نشنوی ایضاً ع تا نپنداری که تنها میروی ششم
برای تنبیه ای برای آگاهی دادن چنانکه بیت تا چه خواهی دیدن ای مغرور روز درماندگی هفتم
هرگاه عرفی ع تا تیغ بکف یابی بر سر دودستی زن ای هرگاه تیغ یابی هشتم تا ابتدای ع تا عاشق
مکان کرا نهم انتهای این هر دو قسم است یکی زمانی ع تا بروز جزا پادشاه ثانی مکانی جامی ع ز مشرق تا مغرب
دهم تای نفی آن و را ابتدای فعلی که آن فعل شرط فعل دیگر بود و واقع شود و نفی فعل اول میگرداند
مثال آن تا من از گلشن جان بخش معاودت ننمایم شما بجائی نخواهید رفت ای تا وقتیکه من از گلشن جان بخش
معاودت ننمایم یازدهم دوامیه چنانکه بیت تا بقا در جهان بود ممکن ذات پاکت همیشه باقی باد
ای همیشه بقا در جهان ممکن است و مولف جامع الحروف این تا را همین شعر بمعنی غلط نوشته و قائل غایت گردیده
دوازدهم تعلیلی و تفریعی بیت تا مژگان تو گرد دم آشنا دیده را بر نوک پیکان میزنم و تعلیل بحرف تا
فعلیه درست باشد بخلاف کاف که تعلیل دران بجمله اسمیه نیز تمام شود مثال آن هرگز اختلاط بار
نکنم که خار چیست تیمقام تا صحیح شود و دیگر جمله فعلیه دو بی پیوند د مثالش اخلاص با عمر میدارم

تا ناظر من سنت جماعت فی اند یا چنین باشد هر گر اختلاط بازیگیم تا نگویند که خارج بیت این تا گاهی حذف شود لاکن بهین معنی چه اگر از نگویند یا بردار ندروا بود و نزد اهل عرب در جملهٔ فعلیه فعل مقدم بود بر فاعل چنانکه ضرب زید عمرو او اگر بالعکس بود مبتدا و خبر مانند چون زید قائم لیکن فارسی بجملهٔ فعلیه تقدیم فاعل بر فعل لفظاً فصیح نماید چنانکه گذشت سیزدهم مفید بود مثالش آن روح افزا جانم بر دست تا فلک باو چکند چهاردهم تای ابتدائی قائم مقام کاف ابتدائیه بفرمود تا داغ شان بر کنند پانزدهم تای حقیقی بیت بفرمود تا کاردانان رم بسوی کینه بندند ران بر زدو بوم شانزدهم برای حرف ترتیب فایده چنانکه هر گوشه روان سیل شد تا سیه شد تر تازه یابی ارده ایضاً بیا تا بگردیم میدان بکوش هفدهم تای همانند جمع بین و یعنی برای شدت التزام بین الامرین و تعقیب امر با مر اول شر تا موش از سوراخ برآید گربه اش خورد ایضاً صاحب بیت تا ترا از دور دیدم رفت هوش و عقل من بشد دریک نظر کار دل ازهم جدا میرزا محمد حسین تای اختصار تای تفسیری نوشته مثالش آورده فراتش باد صبا گفت تا فرش زمردین بگستر بیستم تای تعلیق آنی ای علاقه امری با امری بیت تا کار جهان چنان چنان نیست خواهند کار جهان چنان چنان باد که خواهی بیست و یکم تا بیان گر آنها درین ... شده ... بیست و دوم معنی باشد چون بمعنا و غیره بیان تای مثلثه این حرف در لغت بمعنی ... حساب ابجد عدد پانصد آمده و جز عربی نباشد و در پارسی نیاید چون ثغ و ثنگ نام بست گیومرث و اصل بکاف فارسی تای مثناة فوقانیه بوده بیان جیم تازی این حرف در لغت بمعنی شتر پر شهوت و بحساب ابجد سه عدد دارد و در نحوی بر سه قسم اول جیم کلمه چون محتاج و محتاج و غیره دوم جیم نسبت چون ایرج و توریج نام پسر ایرج و تور که هر دو فرزند فریدون اند سوم جیم ابدال که بتای فوقانی بدل شود چون تاراج و تارات بزبان تازی چون جه بمعنی رسن از لیف خرما و بزبان فارسی چون کجدم و کژدم و بسین مهمله چون ریواج و ریواس نام رستنی خوش بکاف فارسی آبنج و آهنگ و بیای تحتانی چون جوغ و یوغ چوب که بر گردن گاو

گذارند و در آخر زائد هم آید چون ترانج و ترنج و نارنج لااوری بیت دلا بنال که رفتند بلبلان چمن ✿ وطن گرفته بگلزار

عکس ترنج بیان جیم فارسی که بر چند قسم آمده اول جیم کلمه چون چنگ و چشم وغیره دوم معنی های تحقیر

برای علت آید تفضیب لب صاحب بر دوم هم چه هیچ کشتن بود و فلان گر زرا تو النسبت برداچه ضعیف [illegible] ایضا

فردوسی سه ز هم ساد [illegible] کسب دارم سپید شد چه بازی ز هیبه بر کس چه بید سوم برای استفهام مثلا کو گو

چه میکنی چهارم برای حسرت و انیم استفهامیه بود حسین مخلص بیت چه شد آن وفای عهدی که تو وعده ها نمودی ز تو من

چه گفته بودم تو بمن چه گفته بودی پنجم برای حیرت بیت چه تدبیر سازم چه درمان کنم ✿ که از غم بغرسوی جان تو [illegible] ششم

برای آرزو چنانکه چه خوش بودی هفتم برای تعجب انوری اشرف جهان بیت زن همیشه کنی باز خویش را نهالی

چه کرده ام که بمن اعتماد نتوان کرد ✿ هشتم برای تعظیم پس اگر مفهوم ست او معه له در آخر آن زیاده کنند و اگر مکسور است

های تفضیب انوری ع کند بشکل بخاری چه گنبد ازرق ✿ ای گنبد ازرق کلان ✿ تعظیم اوستان مثال مکسور

بیت چه آفتی تو ندانم که در جهان امروز ✿ محبت تو دو کس با هم آشنا نگذاشت ✿ یعنی آفت کلان هستی نهم

یعنی هرگاه بیت چو شیرینی از سر بدر میرود ✿ چو فرهادم آتش بسر میرود ✿ ای هرگاه شیرینی الخ دهم برای

تشبیه مثالش در مصرعه آخر بیت اول گذشت یازدهم برای تشریح ع چه خمریست که با چندین خط دوازدهم

برای تسویه ع چه مردان لشکر چه خیل زنان ✿ سیزدهم یعنی هر چه انوری ع چه باشد پسر بود و فرست ✿ ای چه [illegible]

چهاردهم مخفف چند شعر هر چه بر بیاید یعنی هر چیز الخ پانزدهم در آخر اسما زاید آید چون باغ و باغچه بید

نوکی بیت خیال [illegible] و سده شدی که طلبت تو ✿ ز جوی باغچه بزم خسرویست نهال ✿ و اگر متصل بحرف

دیگر باشد واو و یا زیاده کنند مثلا چرا یعنی برای چه شانزدهم برای نفی انکار شعر از این اچه سود [illegible] ایضا

در او اخر مکاتیب بنویسند که زیاده چه فضایل هفدهم یعنی کدام مثلا چه کسی از کجائی ای کدام کسی و از [illegible]

حقارت هم ملحوظ بود هجدهم یعنی لفظ چرا بیت بنمای رخ چون دیده را محو تماشا کرده ✿ [illegible]

مستور تمار اچه سوا کرده ✿ نوزدهم جیم ابدال که برای تازی بدل گردد چون کاج و کاژ

کار جهان را بدیده بدست تو داد آفرینش کلید ای زیب و در جهان **ششم** بمعنی برج حرام ست ابلق بمعنی

چشیدن بمعنی خوانی چه صلا لفظ حرام وافتادن که برای نزول ست بر معنی آید **هفتم** بمعنی ضعیف

افتاده هم کامل ان عشق را ای از سپهر رونده گان عشق و **هشتم** زاده چاکر نوری بر زمانه طی کند بر رهنما

ایضا حافظ بیت کی شدی هاروت چاه نخدانش اسیر تا نگفتی گشته از حسن آن هاروت **یازدهم** بمعنی جا

چنانکه گوئید شعر که خانه را بیرون ای بجانب خانه **دوازدهم** برای ابدال بجیم تازی گردد چون تیر و تیج بیای

مشدده بشین معجمه چون آغاردن و آغاشتن بالمد شستن و همچنین حکیم نزاری **بیت** منشی که چو برد از روز کین خنجر

چون اجسام پیام خاک اکسیر ایضا بج زخون دیده مهمان کن پیام غام و بغین معجمه چون کنار و کناغ بمعنی

کناره دریا و بکاف فارسی چون بیاز و گیاز برای تجره یای معروف نوعی از جامه نفیس و بلام در اول و آخر و میان

چون رخ و لوخ بالضم نام گیاه که بوریا ازو بافند و ارزیز و الو نام کوه فیلو و پیلو بل ایشکور و سکوره آ

انگور و آب پیلی و پلی شحنه فرار از علیه ستیاک بدل و خوان چون لمحة آمدن و ایوان و چون بربر و بر بمعنی

انتظار و مها چون هوبر و هوبه بمعنی شانه آدم و در مفصل بشین معجمه چون گماشت و داشت و نیز و در

آخر کلمه برای نسبت چون لهر بر فردن کر بمعنی هست ایجا نه چه بمعنی شراب ست و زاید نیز چون شنار

بمعنی شنادری **بیان زای تازی** ابجد و در لغت بمعنی زن بدخو و مرد بسیار خوار است و

هفت عدد دارد و بر چند نوع بود **اول** زای کلمه چون تازو نا زو نخیره **دوم** زای بدال تجیم تازی گردد

چون لزم و لسانجم دلیم بنجم بابا طاهر **رباعی** اگر ای بجان تو اجم و گزنای بهجرت بسانجم چه هر ان

داری بر دلم نه بمیرم تا بسوچم یا بسانجم و جاز هم و جاچم و غیره از جنس سبیل ست بجیم فارسی چون ریشک و

بمعنی طبیب و بسین مهمله چون پاژ و پاس شیخ فرید الدین عطار **بیت** گر تو مرد طالبی ای حق شناس

پیش گردن پاس نو هزار پاس و بسین مجمه چون زراک و غلوک بمعنی چوبک بحرف و شبروف و بغین معجمه چون

گریز و گریغ و بغا چون غند و غنده بمعنی برجستن و بکاف تازی چون فرمزان کمگیدان دوم میم

22

۲۳

چون خرزه و خربزه و خبرام بضم اول و زای پارسی بمعنی زشت و خشم آلود فخر گرگانی ع نیارامید بود در برش بهمان خوابی خویش ساما شه و دوم زای منقوطه که بهای هوز بدل شود چون دروازه و دروازه بمعنی نگون و بیای تحتانی چون آسپکی آزاد و ار داده و در خر نامه هم چون ع تریز بای ... نوتی و فتح موحده سوم برای تجاوز مر چند معمای برلفظ میان جهان ع عزم سفر کرده مانزمیان میبریم ... اگر از شهر رفت از جهان میبریم چهارم برای تقاعت بهمانکه ع شنیده ام که بقصاب گوسفندی گفت ... در آن زمان که گلویش زتیغ تیز برید ... ای از تفاعت تیغ تیز بایی بر کاتبی ع زگرمهای دو شین تو امشب یاد میکنم ... سپند آسا زجای جستم و فریاد میکردم ... پنجم برای تبیین و حافظ ع زخط یار بیاموز مهربا رخ خوب ... که گرد عارض خوبان خوش مست گردیدن ... ایضاً همواره در آسودگی جهانیان از خورد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار از نزدیک و دور کوشش نمود بیان زای پارسی از حروف مخصوص فرس و در نوع بود اول زای کلمه چون مژگان مژده غیره دوم زای ابدال که بجیم تازی بدل گردد چون پژمرده و پجمرده و لاژورد و لاجورد دوم سین مهمله چون کثر و کسن ... تای فوقانی و کاف تازی بمعنی تخم انگور و شین معجمه چون بازگونه و باشگونه بمعنی قالب و عکس بکاف تازی چون نغز و ... بیان سین مهمله از حروف لغت بمعنی بخیل بقولی مرد و مرد بسیار ... و در برهان بمعنی شخصیکه بسیار تبحج کند نام و پیست صفاهان نام مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم میدارد و بر دو نوع بود اول سین کلمه چون سست شکست غیره دوم سین ابدال که بجیم تازی گردد چون ... بمعنی ترفی ... بش و جیم فارسی چون خسن و خرچ و دال مهمله چون پاس و پاد بمعنی نگهبانی و برای ... سار و مار ... بمعنی خاک شور و شین معجمه چون کستی و کشتی بالضم که پهلوانان کنند و در تازی ... بود و ... بمعنی ... سعد سلمان ع ... پیل ... چون کند کستی ... بند او پیل ... و بقفا چون جست و جفت بالضم بمعنی جامه تنگ و چسپان و بلام چون سج و لج بمعنی رخساره بود و چون پاس و باتو ... بیای تازی و داو معروف بمعنی تیرتیح و بهای هوز چون خروس و خروه و بصاد مهمله

چون شست و شصت و سه صد و سه صد بمعنی مصدر و مشتقات آن و در بعضی ابواب و بدل گیرد چون جستن و جوییدن و جو و جه

وغیره و در بعضی جاها بهای هوز چون کاستن و کاهیدن و بگاه و بیگاه و بیای تحتانی چون آراستن و آراییدن وغیره و بهای

شین معجمه این حرف در لغت بمعنی پیر مرد کثیر الشهوت و مرد دون و نیز بفتح [illegible] شین هم آمده بافتح بمعنی

زشت و عیب و عدد وی سه صد آمده بر چند نوع بود اول شین کلمه چون اندیشه و ریشه دوم

شین ضمیر واحد غائب و آن هم بر چند قسم است اول شین ضمیر متصل بفعل ماضی راجع بمضاف الیه که لفظ

یکی بر سر حکایت است بیت بیگانه تیمار خوردش و دوست * چو خنگش که استخوان با سفید و پوست * دوم شین ضمیر

متصل بفعل حال راجع بمضاف الیه که گرد باد باشد چنانکه ثنائی بیت گرد باد از پی آن میدود جا که براه * پای [illegible]

از بسکه زمین شد سر وان * سوم شین ضمیر متصل بامر حاضر راجع بمفعول که معشوق غائب باشد چنانکه حافظ بیت [illegible]

مهر و وفا نیست ایا بیش * چهارم شین ضمیر متصل بمفعول راجع بمضاف الیه که رقیب است بیت رقیب که افتادم در [illegible]

دعا کن گفتم گفته [illegible] از در * پنجم شین ضمیر متصل بمصدر راجع بمضاف الیه که فال است چنانکه بیت [illegible] لب

[illegible] دارش * ششم شین ضمیر متصل [illegible] راجع بمضاف الیه که بلبل است بیت [illegible]

از فیض گل [illegible] سخن [illegible] منقارش * هفتم شین ضمیر متصل بلبهای شیرین که صفت است راجع بمضاف الیه

که محبوب باشد بیت اگر چه بی نیاز از دو عالم بار و کیش * [illegible] لبهای شیرینش * هشتم شین ضمیر متصل

که دیوار است راجع بکوچه معشوق که مضاف الیه است بیت آن که از کوچه معشوقه ما میگذری * [illegible] که سر

میشکند دیوارش * نهم شین ضمیر متصل بلفظ جولان که مضاف الیه است راجع بمضاف الیه که شهسوار است بیت

شهسوار یکه منم خاک ره جولانش * دهم شین ضمیر متصل بحرف کاف راجع بکلک که مضاف است بیت [illegible]

نبات است کلک تو [illegible] میوه لذیذتر از شهد و شکر است * و شین ضمیر اگر بعد از های مختفی آید همزه مفتوحه آمده ما قبلش

در آرند چنانچه در دانه اش محمد افضل سرخوش بیت کوزه دولاب شد سر و دانه اش * بسکه گریه [illegible] تقوی ما

یازدهم شین ضمیر که از مرجع مقدم باشد و از اضمار قبل الذکر باشد چنانکه عرفی گفته بیت [illegible]

۱۲۱۲

در عربی گفتار و در اصطلاح موسیقیان نوعی از سرود که در آن عبارت عربی [illegible] داخل باشد

۲۲

فروغ شاه بود گرفتار نماند و غنایش و در کتاب نرگس است سوم شین معجمه که در این بعد حیفه قرار گیرند با شین که بود چون کلمش و آورش

پنجم شین یکی یا نیزه بسی اش پنجم چکیده یافته پرورش چهارم معنی خواند یا تافتی گوید بیت سعدی

از غایت چه چیز نیست پنجم زای پیدا که خواهش عامل است ششم شین که لفظ بیدل گردد چون ارزش نجست

کاهش و کلاخ چنانکه گفته جمال الدین و نهان کرد گاهی بنشیند از کلاچ دیگر تازی چون شادان یا جان

و سین مهمله چون بیار که سال که بمعنی بنیاد تیغ است چون شخ و بالفتح بمعنی چالاق از گندم جوار و غیره بلام چون پرسش

دو دائی که گوش سپ آورد بمعنی چون پلنگ با پلنگ بیانی فارسی بمعنی خیال که دائی تخم نگاه دارند و در مضارع و مشتقات آن

از بیت و غیره چون از آن نوشته مصرعی نسبت چون ماش بمعنی باغ یا سبال در نهان از دو دیم

صاد مهمله است در لغت بمعنی هر عیب که بجای فاعلش کنند چون خرس هم آمده عددش نود و در این دو نوع اول کلمه

چون صبح و صد و غیره دوم صاد بدل این کا سین مهمله بدل گردد چون صاخ و سماخ بمعنی پرده گوش بیان ضاد معجمه

آنچه گفته لغت بمعنی ... آواز کند و عددش نهصد است بیان طاء مهمله است در لغت بمعنی ...

بسیار نماند اگر جائی آمده اصل ... بیان ظاء معجمه است در لغت بمعنی

پستان و پستان ... گوید عددش هفتصد ... بیان عین مهمله است در لغت بمعنی ...

... بیان غین معجمه

در لغت بمعنی تشنه شدن ... آسمان ... عددش هزار ... بمعنی بلبل ... است

قسم اول ... چون ... و غیره دوم غین ... چون چراغ و چراغ بمعنی ... و گیاه بمعنی گیاه سوم غین ...

تازی ... چون ... بمعنی ... است

ایاق بمعنی پیاله ... نام طائر شکاری ... شعله و شاشوله بمعنی شعله ... چون کاغذ و کاو

بکاف گاهی ... سرخ رنگ ... و نقطه های سیاه باشند و در قالیز با هم سده و هم چون غلج و غلچ خاریدن

... گوید و بکاف فارسی چون غلوله و گلوله و لغام و لگام ... چون ... و ...

۲۵

فرد

قطعه

نام گلی معروف **بیان فا** این حرف در لغت بمعنی زبد البحر و گرداب دریا و عددش هشتاد است و بر دو نوع بود اول

فا کلمه چون حیف و غیره دوم فا ابدال که بجای بای پارسی بدل گردد چون سفید سپید و بجای [illegible] چنانکه زفان زبان

و بجای جیم چون فلاده و جلاده بمعنی پریشان و بغین معجمه چون فالیز و غالیز بمعنی احمق گشته و بکاف تازی چون فلاده و کلاده

مذکوره بود و چون فام و وام و بهای هوز چون تفو و تهو بمعنی تف با هم و در عربی و متقاعات تازی بیای تازی [illegible]

از کوفت کوبید و غیره و بجای جیم چون [illegible] و در بیجا با هم استعمال نمایند چون فالاد گفت بمعنی بالا و گفت

بیان قاف این حرف در لغت بمعنی توانگر و مرد غنی از احتیاج و بمعنی کوه مرد که محیط عالم است یکصد و دو از ده [illegible]

تو گفته که گویند پانصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن میان آب است هر صباح چون آفتاب بجان افتد شعاع آن منعکس

و چون منعکس میگردد کبود و این نمیباید که غلط باشد چه حکمت بهتر این است که لون لازم اجسام مرکبه است و بسیط از لون بهره

ندارد و برین برهان ثابت شده است که از شعاع انجم خیال از دو فرسنگ [illegible] باشند و الله اعلم کلامه این حرف دو نوع بود

اول قاف کلمه چون معشوق و عاشق و عقب و غیره **دوم قاف** بدال که بغین بدل گردد چون چناق و چناغ

ماهی و بکاف پارسی چون خانقاه و خانگاه و تحقیق آنکه این حرف در فارسی نیاید مگر در الفاظ غیر عربی که یافته شود ترکی خوانا

بود چون قالی [illegible] مساق بمعنی قلتبان [illegible] عرب بجیم و قاف خوانند چون غلط [illegible] و غیره

حکم تصحیح آن نتوان کرد و قند معرب کند و کند فرس کهنه است که زبان اهل پنجاب باشد **بیان کاف تازی**

این حرف در لغت بمعنی مسلح و شتر که دندانهای او سائیده و کوتاه گردیده باشد و در تازی بمعنی هنگاف امر باشد بمعنی هم

است یعنی تنگ کاف نسبت عدد میدارد و کتابت این دو قسم است یکی آنکه در رسم الخط در آنچه نویسند چنانکه در

مفردات و در آخر دیگر کلمات تابع شود پس در صورت نمودن حرف مده ما قبل خود مفتوح خواهد بود و اگر حرف

مده باشد همیشه ساکن **دوم** آنکه مرکب بهای مختفی نویسند و این مدام مکسور باشد و از این باعث گاهی این

ها را بیا بدل سازند چون کاشکی که در اصل کاشکه بوده و در فارسی بر چند نوع بود **اول کاف** کلمه چون

چون خاک و پاک و غیره **دوم کاف** [illegible] فرق میان آنست که [illegible]

که فارسی گمان [illegible]
عجم که زبان [illegible] بزبان عرب
مخلوط شده و بواسطه آنکه [illegible]
دانند یکی از این حروف [illegible]
که خا و غین معجمه و کاف تازی
باشد قاف [illegible] چون قالی
و قلندر و تاج و تاغ و تلق
[illegible]
[illegible]
٣٦

داخل میشود در وجود سبب و مقصود میباشد بر سبب مثلا تو ئی که من ترا هر روزه کورنش میکنم که عاشق توام عاشقی سبب

کورنش هر روزه را وظایف است که اینجا وجود عاشقی مقدم واقع شده بر وجود کورنش و تفریعیه متفرع داخل میگردد و وجود متفرع علیه مؤخر

میباشد از متفرع علیه چنانکه بگو دا چهل سال عشق کردم که خط شانی پیدا کرده پیدا شدن شان مؤخر است از عشق که معلوم

سوم برای تفسیر بیان [illegible] هست اول آنکه بعد یای صفت آید این بر دو قسم است قسم یکی

ای قریب آنکه میان صفت و موصوف کاف بیان حرف فاصل نباشد چنانکه ع گلی که یک رنگش آبروی چمن است دوم ای بعید

آنکه فاصل باشد چنانکه بیت تو چه چیزی [illegible] که سوزش در سینه باشد چو شمع ثانی بعد اسما اشارت آید که

این آن [illegible] هر دو قسم است یکی قریب از کاف چنانکه ع اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب دیگر بعید کاف [illegible]

[illegible] است بانگ جرسی می آید و در [illegible] آنکه متصل است [illegible] ع ای آنکه [illegible] دردمند [illegible] ایضا [illegible]

در [illegible] کاف [illegible] میگوید ع [illegible] که چون [illegible] چهارم برای بیان کلام قائل [illegible]

مثال اول بیت شنیده ام خبر خوش که پیر کنعان گفت خیال یار [illegible] میکند که تو گفت مثال ثانی ع شنیده ام

که [illegible] برای بیان [illegible] جان من تا که دل از من [illegible] و بعد کلمه [illegible] آید مولوی [illegible]

[illegible] گوید ع [illegible] ششم کاف حذف که بعد [illegible] هر وقتی [illegible] و مراد آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] باشد مثال دیگر ع [illegible] مثال [illegible] ع از آنکه [illegible]

[illegible] هفتم [illegible] چنان [illegible] الامکان تنگ است هشتم [illegible]

مصرع ساکن هم آید بیت زلف سیه [illegible] گشته هم کاف نتیجه ترتیب [illegible] که معنی تا [illegible]

ع ای [illegible] نهم برای تحقیر [illegible] باشد چنانکه ع مردک

سنگدل [illegible] دهم برای عطف چنانکه بیت ای [illegible] که [illegible] جان منزل [illegible] یازدهم

کاف ربط مثلا بیت گفتم [illegible] گفت [illegible] گفتم [illegible] گفت [illegible] و در این [illegible] میان [illegible] آید

امیر خسرو بیت دل گم گشته را در هر خم زلفش همی جستم که ناگه چشم بد جو سوی رویش رفت زود گم شد و بعد [illegible]

دل آنجا که بیت دل که بلوتا و فا بود من مجنون بی پاره کردند بسته بتان مضمون آن ، و بعد حرف ندا که منادی آن محذوف باشد
حضرت شیخ علی شاه قلندر مصرع اگر گویی بهیچ گل در فراق یار نیست ، و بعد منادی مذکور هم آید مصرع ای برق که از منزل دلدار برو دوازدهم
کاف استفهام و آن سه قسم بود اول اقراری که برای اثبات مدعا باشد چنانکه بیت دوش نیم تو آزرده نانشاکه بود
من هیچ دم هدف ناوک بیداد که بود ، ای من بودم دیگری نبود دوم انکاری این عکس معنی مذکور غنیمت بیت
که میگویید که بر عزم سفر بست تنت پای عاشق سگکین است یعنی بر عزم سفر بسته بلکه برای قتل بسته سوم استخباری و آن استعلام
از مخاطب باشد مصرع لاله رخا سمنبرا سرو روان کیستی سیزدهم کاف اضرابیه این معنی بلکه خواجه حافظ بیت نه من آن گل
عارض غزل سرایم و بس ، که عندلیب تو از هر طرف هزار انشد ، ای بلکه عندلیب تو آنم و بعضی بحذف حرف بل هم
قائل شده اند چهاردهم کاف نفی این کاف تفضیلیه و کاف استفهام هم نامند مثال اول مصرع خوبی فشک بهتر که
یاقوت ... مثال ثانی مصرع خزینه تهی به که مردم به رنج ، پانزدهم کاف بمعنی از چنانکه در مقطعه قطعه ترک حسان خواجه
اولی تر که احتمال جفای بوابان ، بتمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان ، ای از احتمال و از تقاضا
و بعضی این کاف نفی هم نوشته شانزدهم کاف فجائیه و این اکثر بیانیه است چنانکه مصرع که ...
فراق ، ایضا مصرع که کس مباد ز کردار ناصواب خجل هفدهم بمعنی هر که سعدی گفته بیت دگر کشور آباد بیند بخواب
که دارد دل اهل کشور خراب ، ای هر که دارد هیجدهم بمعنی کس مصرع آن ... گرا جاودان ماندن ... نوزدهم
کاف تا یعنی و آن مثل کاف تعلیل باشد و فرق بینهما آنست این برای تایید ما قبل آید و آن صرف برای تعلیل ...
بیت محبت ایس از قطع تعلق لذتی باشد ، که نخل شاخ پیوندی بیزاد اول از سر گیرد بیستم کاف تشبیه و آن
در فارسی مفتی چنانکه سید مولوی نظامی بیت چنان بیخورد زنگی جام را ، که زنگی خورد شنقار بادام را ،
ای چنانکه زنگی خورد و از همین قبیل است کاف معنی هیچ نیست در جنگ سلیح دار که او هیچ نیست در صلح
و فادار که او ، ای هیچ او و صاحب جواهر الحروف کاف تشبیه را در آخر کلمه ساکن هم نوشته چنانچه خشتک ای
پارچه چهار گوشه میان جامه که بصورت خشت باشد و در عربی کاف تشبیه را اول کلمات مفتوح آید و آن

کلمات اجره ورساز د چنانچه کلمه کسبت لعین یکه تای فوقانی بیت ای مانند خانه برگزیده که کعبه باشد
بست یکم کاف برای تعظیم چون خوشترک بهترک نظامی ع فرش خوشترک از آن که سحر ابونش بست دوم
برای ترحم چون طفلک خورد که یعنی ای طفل خورد که قابل رحم باشد بست سیوم کاف کیه مثل کاف استفهام
حزین ع رونقی جلوه کرد که حیرانم ایچنین بضاعتی که بر فروزد هر بامداد مطلع صبح ای همون خدا و کاف استفهام آخر مصرع
باشباح هم آمده قبیل ع جز نوک کافر ضحان عاشقان را که بست چهارم کاف تصغیر چون نمک بیت تا کی از نمک خورد
خورد بست پنجم کاف معرفه و نیستش بیانیه است لیکن این کاف را یاد رومی که معنی چنان چنین هر لازم بیت جامی
نمیگوییم که در جشمت عزیزم بست ششم کاف را هم در لفظ جز که مولوی معنوی فرماید جز که صاحب ذوق شناسد طعم
شهد تا نخورده کی دانی معلوم بست هفتم کاف معنی چرا انتها بیت خورشید روشن آن حبیب ریزه که نشد سایه اسپار این
دوری ای چراکه شد آخر بست هشتم کاف برای تکیه کلام چنانکه کاف ثانی مصرعه دوم این بیت زلالی بیت تخم اسم
جان گرو بابرگ که دیه که مهر سم که شادی مرگ گرد بست نهم کاف مفاجات و میکاف مجانسه که لازم است که
آنچه مقدم باشد بر کاف علت معلول کاف نیا شد چنانکه دریعت علامی شعر که این تحیر قیاس همچنان تازه بود وا
یکلیم همی بیش آید چه تحیر و تاسف را هم سبب پیش شدن واقعه حکیم نشد ایضا بیت نظر بود دوش ولیکن حسب ورا
شد از آنها که نیز جا هم کاف دیده که مفیده تسلیم باشد چنانکه ع اگر تو زخم نهی به که دیگری مرهم ایضا حافظ
معشوق همیشه بهتر است آن سی یکم کاف نسبت چون چوشناک یعنی کوزه لوله دار که منسوب بچه نوشیدن
که معنی معیت باشد و کودک نسبت کرده یعنی فضله نجاست است سی و دوم کاف فاعل چنانکه
کوزک یعنی کورکننده سی سوم کاف مفعول چون پچک یعنی بیچ خورده سی چهارم کاف تعریف یعنی معرفه
بصفت آید چنانکه درین ای عالم شناسی یکره گرفته خوبیت نیکو سیر سی پنجم کاف یعنی که
مثال آن سرکه این بست من داده ام ای که هرکه با من دوست سی و ششم یعنی اگر چنانکه
چه کم گردد که سوی عاشق زار بکنی از لطف ای بنده نوازگاه سی و هفتم یعنی هرگاه چنانکه گفته بودی

نیعه ع

۹

آن کمالات تخصیص علی التبیع
در حسن تعلیل این معنی بر
مرقوم ساخته و بمذاق سامعی
رسیم این کاف برای
تعیین وقت بیان ساحه
بمعنی اگر با لفرض
مرغ کباب باشد
این حال است که بابال
پری ... چنانکه صاحب
جواهر الحروف است
ساخته

بیاییم که بیجان آیی تو ای هرگاه بیجان آیی بیمی و ششم بمعنی هم چنانکه بیت اعتماد نیمی مخفی منت اسی کافر است
گر بهره هجی بیابد که تیر باد خبیث سیمی هفتم کاف قلت ای یعنی تصغیر چنانچه اندک اندک کذا فی البرهان چهل و هشتم کاف
خطاب و آن در اواخر کلمات عربی آید چنانکه حافظ فرد ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک حق نگهدار که من میروم
الله معک و گاهی برای خطاب مفعول هم آید یعنی ترا چنانچه نصرک الله ای یاری کند ترا خدا تعالی
چهل و نهم بمعنی خود چنانچه کلماتیست علی نفسک ای چنانکه ثنا کردی بر نفس خود پنجاهم کاف ابدال
که با الف بدل گردد چون کافته و آفته بوزن ... یعنی آشفته و با هاء چون تاوک و تاول یعنی گاو خرجوان کذا فی البرهان
و کوچ و لوچ بمعنی احول و میم چون لشک و لشم بفتح موحده بمعنی شبنم و بها چون تارک و تاره بمعنی فرق سر و چکاد
و چکاره نام جانور معروف بتحتانی منقوطه چون تبانچه و تپانچه بمعنی سینه بند زنان و بغین معجمه چون پرکاله و
پرغاله بمعنی پاره هر چیز و کرگاو و غرگاو **بیان کاف پارسی** از حروف لغت بمعنی لاف و سخنان
دروغ و کذا فی لاطائل باشند از برهان خارج از زبان عرب است و بر دو نوع استعمال یافته **اول** گاف کلمه
چون رنگ و سنگ و غیره **دوم** گاف ابدال که بغین معجمه بدل گردد چون گلاله و غلاله بالضم بمعنی زلف
و بدال مهمله چون آونگ و آوند بمعنی آگینه و اورنگ و اورند بمعنی تخت و با الف چون گستاخ و استاخ بمعنی شوخ
سیف الدین اسفرنگی **بیت** تیر از کشاد چشم تو گستاخ میرود شاید که در حریم دل خصم محرم است
و بهای عربی چون گلغونه و هلغونه و بواو چون گل و ول بالضم بمعنی معروف و گراز و وراز بمعنی خوک نر
بیای تحتانی چون زرگون و زریون که در برهان بمعنی زرنگ نوشته است و در حالت تعریب تفرلیس هم
بجیم چون گوهر و جوهر و گیلان و جیلان و خشک و خشج **بیان لام** از حروف لغت بمعنی زنده خرقه
درویشان و آنچه از عنبر و مشک و نیل و لاجورد جهت چشم زخم بر سینه و چهره اطفال نقش کنند و بمعنی
لاف و گزاف و زیور و ارتش و کمربند و شجره میوه دار و زر دستره هم آمده و عدد سی است و
این بر دو نوع بود **اول** لام کلمه چون طبل و ذیل و غیره **دوم** لام ابدال که بدال مهمله بدل گردد

۳۰

چون الوند و اروند و ... و معنی خونک و در مضارع از سین مهمله چون گسستن گسلد بیان میم
این حرف در لغت بمعنی خرمای بزرگ و شراب ناب آمده و عدد او چهل است بر چند نوع بود اول میم کلمه چون
قدیم و جسیم و غیره دوم میم متکلم که بدان معنی کلام تمام حاصل باشد عالمگیر پادشاه رباعی دیروز پی گلاب میگردیدم
پژمرده گلی بروی آتش دیدم گفتم که چه کرده که میسوزی گفتا که درین باغ دمی خندیدم سوم میم تخصیص و آن
در آخر اعداد آید و معنی خصوصیت تعیین محل از و مستفاد گردد چون چهارم و پنجم و غیره و ماقبل این میم در تعین لفظ دوم مفتوح
میباشد بجهت منع ثقالت اجتماع ضمات غیر از بیشتر و در سایر اعداد مضموم و مولف جواهر الحروف این قلم علی تو
چهارم میم نفی آن بصیغه امر حاضر آید چنانچه مکن و مگو و مدان و غیره پنجم بمعنی خود ظهوری بیت نتوان بمعنی پای
دگران رفت بدنبال خود اند ... ششم ... چنانکه ... گفته بیت تو در میان نکویان ... ماهی از
نظر کنم ... هفتم میم علامت و آن در کلمات عربی علامت ... یعنی از اسم مصدر ... اسم فاعل و اسم
مفعول و اسم ظرف و اسم آله باشد و در اول مصادر مفتوح و مکسور و مضموم هر سه آید چون مصلحت و محنت و محبت
و در اسم ظرف مفتوح چون مطلع و مسجد و در اسم آله مکسور چون میزان و مسطر و در فاعل مضموم چون متعهد و در مفعول مضموم
و مفتوح هر دو آید چون محزون و منور و غیره هشتم میم مفعول چنانکه ع خواهم ... کام تو ... نسبت
... و آن چون ... قیمتی سبز رنگ سیلام بمعنی ابریشم منسوب به سیلاک که جایی است معروف دهم بمعنی هم چنانکه
... مستم غم عشق تو ... ای ... یازدهم میم ... الیه چنانکه ع دلم ... ایمان ...
دوازدهم بمعنی ... چنانکه خانم و بیگم بمعنی مونث خان و مونث بیک ... باشد سیزدهم میم ضمیر آن ...
از فاعل و مفعول چونکه ذکر تفصیل ضمائر موجب افاده تمام است لهذا قلم کمترین ... تشریح آن ...
حروف و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد ساکن باشد و آن ... تای ... و شین ... میم است سه دیگر
مرکب و آن ... ابجد یای حطی و میم است که ... باشد و اینها بجهت حصول معانی مختلفه در آخر
کلمات می آیند چنانچه شین ... در آخر ... فایده ضمیر واحد غائب دهد و بمعنی او باشد چون ...

۳۱

وعلامتش میم در آخر افعال بمعنی امر باشد همچو میگویندش و می آرندش و تای قرشت در آخر اسما فایده ضمیر واحد
حاضر دهد بمعنی تو باشد همچو پسرت و غلامت و در آخر افعال بمعنی ترا همچو میگویندت و می برندت
و میم در آخر اسما و صفات و افعال فایده ضمیر متکلم واحد میدهد و بمعنی من باشد همچو عاقلم و دانام عالم و فاضلم
و زرم و گوهرم آمدم و رفتم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا باشد همچو زرم داد و گوهرم بخشید و گاهی حذف
از افعال نیز بمعنی مرا می آید چنانکه نظامی ع برانداز ای ملحت خواه من، و گاهی این میم را حذف سازند بقرینه
همیکه در عبارت سابق گفته شود چنانکه ع القصه بازگشتیم و آمد بخانه زود یعنی بازگشتیم و آمدم بخانه و از روی تحقیق این
صنعت التفات ست و نون و الف و دال ابجد در آخر اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر جمع غایب دهد چنانچه مردانند و
توانگرانند و آمدند و رفتند و یای حطی و دال ابجد در آخر اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر جمع حاضر دهد چنانکه انسانید
و توانگرید و رفتید و یا و میم در آخر اسما و صفات و افعال فایده ضمیر متکلم مع الغیر کنند همچو مردیم و عالمیم و آمدیم و هرگاه یکی
ازین حروف بلفظی که آخرش ها باشد لحق کنند همزه مفتوحه میان آنها در آرند تا دو ساکن جمع نشوند همچو جامه ۳۲
و خانه ات و گفته ام و آمده اند و خوانده اید و دانسته ایم و هرگاه خواهند شین و تای قرشت که یکی ضمیر واحد
غایب و دیگری واحد حاضر ست جمع کنند الف و نون در آخر آنها لاحق سازند خواه آن کلمه ملفوظ بها باشد یا
نداشته باشد همچو جامه شان و اسپشان و کاشانه تان و خرستان و بعضی گفته اند و گویند که الف
ست اصلی ست بجهت کثرت استعمال محذوف شده و در وقت ضرورت باز آن الف را پیدا
و بعضی دیگر گویند که این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب آن با لفظی که ها دارد بجهت جمع شدن
دو ساکن الفی در میان آرند و این قول بهتر ست چون حرف سین و تای فوقانیه که برای ربط و تکلم
کلام ست و همزه مفتوح در اول بجهت عدم جمع شدن دو ساکن با آن شش ضمایر لهذا ذکر آن در بیان نسبت
بشنو که قضیه خالی از رابطه نباشد و تعبیر در ان به است و بود و امثال آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق
را بلفظ تمام نمایند و لاحق را بر سابق معطوف سازند همچو خدا رحمن ست و رحیم و همچو شعر منست پیدا

غرو جلی که طاقتش موجب قهر تبست و لشکر اندرش مزید نعمت ؛ و گاه سکون حرف آخر کلمه کار رابطه کند چون
خویشتن و نیکین بر وزن دشمن بمعنی خویش ست و نیک کذا فی الرشیدی و البرهان قاطع چهار دهم میم ابدال الف منقوط
بدل گردد چون بم و بخ بالفتح بر وزن صنم بمعنی لالب ابو الحسن شهید بیت چون تن خود بهم پاک بشست
از تن او تمام لولو رست ؛ و بغین معجمه چون پیمانه و پیغانه و با چون نخیر و نخچیر بمعنی فهمیز و بنون چون گخج
بالفتح بمعنی برگستوان ملا شانی تکلو ــه و بهم ابادش بر وغ غصه خوشتر از نوید ؛ جیم اعطشش بر وزن کینه بهتر التجیم
و بهار سوز چون تام و تاره بمعنی خانه چوبین و دار کرباس مطبقه معرب آشنت و میم مصدر و مشتقات مدن
یای تحتانی بدل گردد چون آمدن آیید و بیا و آینده و در آخر اندسم چون چراو چرام بمعنی چریدن حکیم سنائی
ــه آن شنیدی که در ولایت شام ؛ برده بودند اشتران بچرام ؛ بیان نون این حرف در لغت
بمعنی شه درخت و مخفف اکنون و در عربی بمعنی ماهی و شمشیر و نام دوات و سیاهی دوات و شب چاه زنخدان ابله
و عددش پنجاه است و استعمالش بچند قسم آمده اول نون کلمه چون جان و روان دوم نون نفی
و این مفتوح و مکسور هر دو در اوائل کلمات متصل باسما و افعال و حروف آید مثل اسم ع نی پایی در درون رزق
و نی رای بیرون شد ؛ مثال فعل و حی ع زن نخواهد اگرش قیصر بیند ؛ مثال حرف که بحر و خطای
شده ع عزیز تر نه از کعبه ای لباسش ست ؛ و گاهی منفصل ای کلمه دیگر میان او واقع شود صاحب ع
اگر نه بسم الله بودی تاج عنوانها ؛ ای اگر نبودی سوم نون استفهام و این بر دو قسم است یکی
نون استفهام اقراری که نفی کلام مذکور اثبات معنی نماید سعدی ــه غلامی نیکستش هر دوست و یار
که باری نگفتم که اینجا میای ؛ ای گفته بودم ثانی نون استفهام استخباری که بواسطه آن باثبات عناد
چنانکه شعر ای رشک قمر با تو نگفته بودم که در پهلوی رقیب منشین ای گفته بودم چهارم نون زیدیه
که بوساطت آن از معنی مذکور انحراف کرده اراده معنی دیگر نمایند و این قسم از صنایع رجوع گویند ــه
نی گلاست لیکه بر رخسار چو خوشش منیرنی ؛ تا نسوزد عالمی آبی بر آتش میزنی پنجم نون نسبت آن در اول و آخر اسما

۴۳

و چوب سبندی که از بر سا
انگور و یاسمین و کدو
صحرائی کشند و آن را دار بند
هم گویند و برین قیاس صدت
و هم سر بالتحریک
هسیر بر وزن عسیر
این جای نیست و

اسما و اعلام آید چنانکه رمین منسوب بریم و رخن منسوب برخ ششم نون جا که بعد الف فاعل آید چون خندان و
گریان و قطره زنان بعضی این نون فاعل گویند هفتم نون اندو آن در اواخر کلمات آید چون ندیدن و بیان و جهانا
و جانان و یاد داشتن پاداشتن هشتم نون مصدری که ما قبلش مثنات فوقانیه یا دال مهمله لازم است چون خوردن
گفتن نهم نون بدل چون خوشن ابی خوش است کذا فی التحفه المعجم دهم نون جمع چون آنان دلبران و شبان و کسان چنانکه
مع آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند یازدهم نون بدل که از میم بدل شود چون پان و پام و بان و بام بمعنی پشت
سقف خانه و بلام چون نیلو فر و لیلو فر و به ها چون مرزن و مرزه بالفتح بمعنی موش و رضی از حرف با هم بدل شود
نیب امیر هندی چون ازکند از گزد و تحقیقی که نوشته میشود و در مضارع از سین مهمله چون از نسبت نبد و بلام هم چون
گسست گسلد و در وسط کلمه مضارع را نیز چون دیدن بیند و از چیدن چیند کذا فی هفت قلزم دوم حرف
علت که مده باشد در آید آنرا نون غنه خوانند اعلانش صحیح بل صحیح نیست در هندی جایز است چون پان و غیره
و ربون و غیره و در میان دو کلمه اکثر بطریق غنه آید چون نشاند و سنگ و غیره و بیان واو حرف دیگر
بمعنی گله منتر سست مد ششش آمده و در فارسی بر چند قسم بود اول واو کلمه و این بر دو گونه هست ملفوظی و غیر ملفوظی
آنکه بتلفظ آید خواه متحرک باشد خواه ساکن خواه نوشته نباشد چون طاوس و داود و دیوانه و رضوان و گوش و غیره و
غیر ملفوظی آنست که بتلفظ در نیاید مکتوب شود و این دو گونه هست یکی واو بیان ضمه چون الفاظ فارسی
دو حرفی بود اول متحرک دوم ساکن آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد الا بعد از حروف تا ی قرشت
و جیم فارسی سوم واو بیان ضمه نویسند چون دو و تو و چو و از این واو بغیر از شناخت ضمه حرف ما قبل فایده یافته
ثانی واویست که آنرا واو معدوله میگویند بجهت آنکه از و عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن بهیج
بتلفظ در نیاید و آنرا واو اشمام ضمه نیز میگویند باین تقریب که آن البته بعد از خای نقطه دار مفتوحه
می نویسند و این فتحه خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام هم بمعنی بوئیدن است و آن اول
نه حرف خوانده میشود الف چون خواب و دال چون خود و رای مهمله چون خورد و زای هوز چون خوزد

۳۲

نام شهر و سین مهمله چون خوست نام جزیره و شین نقطه دار چون چش و نون چون انوند و یا چون خود و یا چون خوهله یعنی کج و مایل خویش کسو و آخور مضموم شناد ست کذا فی البرهان دوم واو لازم که میان از دو کلمه آید چنانکه مرو ست و امان آل رسول سوم واو ترتیب که بگام ترسانیدن آید مرهوب آید فردوسی

چو فردا در آید بلند آفتاب ٭ من و گرز و میدان افراسیاب ٭ و این بغیر از هفت قلزم دیگر جا نظر نیامد

چهارم واو استبعاد و آن میان استبعد بکسر عین و مستبعد بفتح عین آرند چنانچه حافظ بیت من انکه شراب ... چه کار باشد ٭ غالبا اینقدر مقتضی کفایت باشد پنجم واو عطف و آن میان دو کلمه آید و اول را با ثانی شریک نماید و گاهی میان دو اسم چون ثریا و گاهی میان دو فعل چون زد و خورد و ما قبل این مضموم خوانند مفتوح نخوانند و این خوانند نمی آید و در نظم علیحده ملفوظ نگردد و تنگ ... است و اگر در میان دو جمله واقع شود واو را علیحده مفتوح باید خواند و در نظم میان معطوف و معطوف الیه هم حذف شود چنانکه مصرع دو بدن گفتن استادن نشستن خفتن و مردن و حذف آن موجب فصاحت و بلاغت باشد چنانکه فرد قربان شوم ترا که نه دانسته هنوز ٭ زاخلاص و محبت من اتحاد من ٭ و میان اعداد واو عطف آوردن مخل فصاحت است و چنانکه در مصرع نباید باید خواند ... و سه گر قسم از لیش یکی و سه چار پنج شش ٭ و گاهی عبارت صدر را جدا نماید و معنی عطف ... بخشد و این در نثر اکثر باشد چنانکه نثر منت خدایرا عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت پس واو عطف که در فقره دوم است شانزده حرف صدر را جدا کرده و انیده معنی حرف کاف بخشید قابل و صاحب بیان نوشته که چون شخصی کلمه بگوید و شخصی دیگر ابتدا بواو کرده آن کلمه را اتمام سازد چنانکه شخصی گوید که من بخراسان میروم دیگری گوید و من بعراق یا شخصی گوید سلام علیک و دیگری گوید و علیک السلام چنانچه در جواب این بیت فخر الدین

سلام علیک انوری کیف حالک ٭ مرا حال بیتو نه نیکست باری ٭ حکیم انوری گفته بیت

و علیک السلام فخر الدین ٭ افتخار زمان و فخر زمین ٭ این واو ابتدائیه هم نامند و مخفف آن هم آید چون وا

٣٥

ورا دیدم یعنی او را دیدم **ششم** واو تصغیر که این را واو ترحم هم نامند و در اواخر اعلام واسما واقع شود چنانچه

پسر و یعنی طفل خورد **هفتم** واو استیناف و آن بر لفظ گر نه در آید در اول کلامیکه اثباتش در صورت نفی

کلام سابق باشد چنانکه بیت کمال همنشین در من اثر کرد ٭ وگرنه من همان خاکم که هستم **هشتم** واو حالیه

یعنی حالت از و مستفاد گردد چنانچه ع دندان نماند در دهن و لب پیسی است الفیاض من الذی انا منه

نهم واو مبالغه که معنی بسیار و قوت از و مستفاد گردد چنانچه برومند و تنومند یعنی صاحب ثمر بسیار و صاحب

قوی از صفت قلزم **دهم** واو زائد که در کلام احتیاج بغیر آن نباشد خصوصاً بر لفظ لیکن مخففات اگر که ولیک فی

باشد سعدی بیت که ای نیک بخت این نه شکل منست ٭ ولیکن قلم در کف دشمن است ایضاً فردوسی

و یا پاره رستم جنگ جوی ٭ بآخر شدی خداوند روی **یازدهم** واو تفخیم آن جزو اول اسما عربی بنا بر چنانچه

واللیل اذا یغشی والضحی و الشمس اسد **دوازدهم** واو معنی مع چنانکه نظیری ع پیری و صد عیب چنین گفته اند

و بعضی این واو تسویه هم گویند **سیزدهم** واو تقابل یعنی بیت عشق ست هزار شعله در تاب ٭ عقل است هزار

در آب ٭ و بعضی این را واو تشبیه و لف و نشر و تسویه هم نامند **چهاردهم** واو نسبت چون شبه بیعه و نیکو

به بیک **پانزدهم** واو معروف یا ماقبل آن ضمه خالص باشد چون طور و نور **شانزدهم** که ماقبل آن ضمه خالص نباشد چون کو به

و مو و غیره **هفدهم** واو در میان که ماقبل او ضمه ناقص غیر خالص نباشد بل فتح باشد چنانچه در جور و نور و غیره این

بین او بین الطرفین ودر میان هم نامند **هیجدهم** واو معاوضه عرفی ع هزار جان گرامی و یک قدم رفتار **نوزدهم**

اخر بیت عرفی تقدیر بیک تا فشانیده بچمن ٭ سلمای فرصت تو ولیک اقدام راه ای بلکه بیک گل چنانکه بعضی

نقشان تشریح این کرده اند **بیستم** واو بمعنی یا چنانکه ع گل همین پنج روز و شش باشد ای باشش فراخ **بیست یکم**

واو ندائیه حافظ ع زینهار ای دوستان جان من و جان شما ای جان من ای جان شما باد **بیست دوم** واو

ابدال که با الف بدل گردد چون کوس و کاس یعنی نقاره بزرگ و بیای تازی چون نوی و نبی بضم

یعنی قرآن و بیای پارسی چون وام و پام و بجیم چون تذرو و تذرج و بغا چون یاوه و یافه و کلاوه

که درصورت عدم ازدیاد بنای مضارع صورت نهی است و میتواند که گشاید مضارع گشودن باشد چنانچه در میوهٔ نهم خواهد آمد

انشاء الله تعالی **میوهٔ دوم** در بیان مضارع از ماضی که ما قبل آخر وی های مهمله باشد این حرف گاهی بنون بدل

شود چون از کرد کنند و فتح حرف را بضمه نقل کردند برای رفع التباس مضارع کندن و در بعضی جا قائم ماند لیکن مفتوح

زیرا که دال ساکن ما قبل مفتوح علامت مضارع است چون از خورد خورد و شمرد شمرد و از برد برد و از آورد آورد و ضمه را

بفتح نقل کردند برای رفع التباس مضارع بریدن یعنی قطع نمودن و گاهی واو را حذف کرده آرد خوانند و از سپرد

و گاهی الف زیاده کرده سپارد خوانند نظامی ع سپارنده پادشاهی بتو و در بعضی جا ما قبل حرف یا زیاده

کنند چون از مرد میرد **میوهٔ سوم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ما قبل آخر وی حرف زای معجمه باشد گاهی بعد از

نون زیاده کنند چون زد زند **میوهٔ چهارم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ما قبل آخر وی شین معجمه باشد این حرف

در مضارع قائم ماند و بعد او واو زیاده شود چون از شد شود مصدر باشد بنظر نیامده بعضی گویند که مضارع بود نیست از

یکمصدر دو مضارع بر آمده و بعضی گویند مضارع باشیدنست هر دو محل نظر باشد **میوهٔ پنجم** در بیان بنای مضارع از

ماضی که ما قبل آخر وی میم باشد این حرف در مضارع بیای تحتانی بدل گردد چون از آمد آید و سوای این دیده نشده

میوهٔ ششم در بیان بنای مضارع از ماضی که ما قبل آخر وی نون باشد این حرف در مضارع قائم ماند و مفتوح شود چون

از افشاند افشاند و از خواند خواند و از ماند ماند و از راند راند و از ستاند ستاند و غیره **میوهٔ هفتم** در بیان بنای

مضارع از ماضی که ما قبل آخر وی واو باشد این حرف در بعضی جا قائم ماند چون از بود بود و شنود شنود و بعضی گویند

شنود مضارع شنیدن است و بعضی گویند که مضارع شنفت و غنود باستعمال نیافته و گاهی بالف بدل

شود و درین صورت برای رفع اجتماع ساکنین که الف و را باشد یای تحتانی افزایند چون از ربود رباید و آلود

آلاید و از کشود کشاید و آزماید و افزاید و فرماید و غیره ازین قبیل است و از بخشود بخشاید صاحب

فرهنگ رشیدی گوید که بخشاید مضارع بخشیدن است و نیز بخشد **میوهٔ هشتم** در بیان بنای

مضارع از ماضی که ما قبل آخر وی یای تحتانی باشد این حرف در بعضی جا حذف شود چون از آمرزید آمرزد

۵۳

و باصطلاح اهل نجوم آنرا گویند که آفتاب و ماه در یک برج بیک درجه و یک دقیقه جمع شوند و دران وقت ماه از نظر گم و غائب میشود و چنین وقت نحس باشد از رشید نجوم ۱۲ مولوی عبد العلی مد ظله

وازبخشید بخشند گر درآرمید بعد حذف یا فتح راء آن کرده یک الف زیاده کنند و آرامد خوانند و گاهی یا قائم ماند
و بعد از آن نون زیاده کنند چون آفرین آفرید آفرینند و از گزید گزینند و از دید دال حطارا بیا موحده بدل کردند بینید
و بعضی برانند که دیدن ناقص التصریف است **بیان امر و نهی** بدانکه این هر دو را انشا خوانند و هریک از اینها نیز
شش صیغه دارد بدستوریکه مذکور شد و امر گرفته میشود از مضارع خلاف امیر بندی منقول از معروف و مجهول از مجهول
پس بنای امر حاضر دو قول است **یکی** آنکه دال ساکن از آخر مضارع غائب دور کنند **دوم** آنکه از صیغه واحد حاضر
مضارع یا تحتانی دور نمایند و در صیغ غائب و متکلم معروف و مجهول که صیغه اینها بعینه صیغه مضارع است
لفظ گو زیاده کنند برای تمیز امر از مضارع **بحث امر غائب معروف** گو کند گو کنند گو کنی گو کنید
گو کنم گو کنیم **بحث امر غائب مجهول** گو کرده شود گو کرده شوند گو کرده شوی گو کرده شوید گو کرده شوم
گو کرده شویم چون خواهی نهی حاضر بنا کنی میم مفتوح بر صیغه امر حاضر معروف درآر و بر صیغه غائب و متکلم معروف
و مجهول و حاضر مجهول نون زیاده کن تا نهی گردد **بحث نهی معروف** گو نکند گو نکنند گو نکنی گو نکنید گو نکنم گو نکنیم
بحث نهی مجهول گو نکرده شود گو نکرده شوند گو نکرده شوی گو نکرده شوید گو نکرده شوم گو نکرده شویم
و گاهی امر غائب بنا کنند از امر حاضر ملحق کردن لفظ گو چنانچه گو بیا و گو برو شاعر گفته **بیت** هر که خواهد گو بیا
هر که خواهد گو برو * گیر و دار حاجب و دربان درین درگاه نیست * و گاهی صیغه امر و نهی غائب بدون
لفظ گو یافته شده چون فلان چنین کند یا چنین نکند و گاهی بر صیغه امر لفظ می آرند برای افاده معنی
دوام و استمرار چون میکن شاعر گفته مصرع چند میکن آه در دردمندان * و بعضی برانند که کند و خورد و غیره مضارع نیز
امر غائب اند و بعضی مشترک گویند چرا که در فارسی صیغه حال که میکند باشد علیحده است صیغه استقبال که خواهد
است علیحده **بیان اسم فاعل** اگر خواهی که اسم فاعل بنا کنی علامت آن نون و دال یا باشد بر صیغه امر حاضر
معروف درآر و حرف آخر او را کسره ده و برای جمع آن الف و نون در آخر زیاده کن و های هوز در آنجا
فارسی الف تا جمع شود چون کننده کنندگان و نیز ترکیب اسم با امر که معنی اسم فاعل و غیره میدهد در گلبن دوم گفته خواهد

انشاء الله تعالی بیان اسم مفعول چون خواهی که اسم مفعول بنا کنی علامت اسم مفعول در آخر بیارید تا اسم مفعول گردد و علامت آن دو قسم است یکی های هوز در آخر ماضی چون رفته و گفته و دیگری لفظ شده که در آخر اسما ملحق نمایند چون در خواب شده بیدار شده و چون خواهی که اسم مکان بنا کنی علامت اسم مکان که گاه و گه و کاف فارسی باشد در آخر کلمه در آرتا اسم مکان گردد چون بارگاه خوابگاه و بارگه و خوابگه و همچنین علامت اسم زمان که گاه و هنگام باشد همچو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت اسمای اشاره در پارسی هم مفرد و هم جمع باشد مثل او و ایشان و آن و این و آنان و ادات تشبیه در پارسی چون مانند و آسا و غیر آن است 55

لیکن باید دانست که در بیان قاعده کلیه بدل و اشباع و حذف است حضرت امیر هندی میفرمایند که از مصدر ماضی و از ماضی امر و از امر مضارع و از مضارع حال برآرد چون برآوردن امر از کلمه ماضی مشکل است بنا بر آن برین سه کلیه داشته اند اول تشبیع مثلا از ماضی شد دال را حذف کنند شین مفتوح را بالضم باقی ماند بعده که آن شین را اشباع بجهت حرکت دهند که واو معدوله پیدا شد چنانچه ایستاد شو امر است و زدن شاذ است دوم تخفیف که عبارت از دور کردن حرف آخر چون از پذیرفت تا را حذف کردند بعده بتخفیف فا پذیر امر شد و همچنین دمید و تمید و آمد و خرید و غیره هست و دید و غیره شاذ است سوم تبدیل چنانکه از لفظ نمود دال ماضی اطلاع داده اند نمو باقی ماند واو را بالف بدل کردند نما امر شده بعده بای مداومت در آوردند چون بنما و نماید ربا و زیا و جز اینها دال را با یای تحتانی ضم کردند نماید شد که مضارع است و بود و فرمود و غیره ازین قبیل است و شنید بود و نوشت و پوست و گرفت و خفت و غیره شاذ است از آورد بحذف دال آور امر ماند و از کرد کر باقیست بعد حذف دال های مهمله چون گشت گشن بر آمد که امر است و از گفت بحذف تا گف ماند فا را بواو بدل کردند گو امر شد بدانکه از هر کلمه ماضی بعد تشبیع و تخفیف و تبدیل کلمه امر که بوزن حروف برآید جایز نیست چون حرف ... تمام شد گلشن دوم مشتمل است بر چهار شگوفه شگوفه اول در بیان ترکیب اسم با اسم و غیره که چند قسم است بدانکه هر گاه اسم با اسم مرکب شود مفید و مفهم بر هفت معنی باشد اول معنی فاعل دهد و این را

اسم فاعل ترکیبی مانند عرفی بیت بجانکه ابر عتابش جو فتنه بار شود * جهان ز حفظ تو جوید کلاه بارانی

ایضا مولانا نظامی در مخزن اسرار نعت سوم فرماید بیت رفت این خانه آفت پذیر * دست برآرد همه را دستگیر * دوم بمعنی مفعول بود واین اسم مفعول ترکیبی مانند مولانا نور الدین طغرای در ساقی نامه تعریف رقاصان بلفظ پایمال بیت ز رقصش سهی قامتان پایمال * ز غم و غصه چون تارک بد سگال * سوم

بمعنی مصدر بود واین اسم مصدر ترکیبی گویند کلیم بیت بنازم ترک چشمت را که ترکش بسته میخواهد * بجون غمزه اسیران چنین باید کمر بستن * چهارم بمعنی آله واین اسم آله ترکیبی هم خوانند غنیمت ع بدست ف کربای بادزن داد * پنجم بمعنی ظرف واین اسم ظرف ترکیبی مانند مولفه بیت موج خیز ست چشم در شوقت

ای در شاهوار باز بیا * ایضا مثال دیگر از ظهوری نثر و بلبلان منقار بلبلان بنوای نغمه خیز

ای جای به پا خاستن نغمه ششم بمعنی لقب چنانچه در لفظ صبح خیز مولوی نظامی ع برانم من ای همت صبح خیز * پس صبح خیز لقب کسیکه بوقت صبح مدام خیزنده باشد بدانکه در معنی اسم فاعل ترکیبی و لقب

تفاوت همین قدر است که در اول تجدد و در ثانی دوام ست هفتم بمعنی ذاتی خود ای هر دو قریب و متصل

آید و اسم بمعنی اسم و امر بمعنی امر باشد ظهوری بلفظ نگهدار بیت ز دل زنده گر دید این آب و گل *

خدایا نگهدار از مرگ دل * ایضا سعدی ع بخلق جهان آفرین کار کن * و و امر هم معنی مصدر

دهند چون خورد و نوش و اتصال ماضی و امر هم مفید معنی مصدر باشد چون گفت و گو و شست و شو و دو ماضی نیز معنی مصدر دهد چون گفت و شنید و نشست و برخاست و معنی مرکب با اسم نیز افاده می کند

چون هیچدان بمعنی هیچ ندانند

شگوفه دوم در تحقیق اضافت و تشریح آن

بدانکه معنی اضافت در لغت نسبت کردن چیزی را ست بسوی چیزی و علاقه که در میان مبتدا و خبر بطریق اثبات و نفی و واقع باشد آنرا نسبت حکمیه نامند چنانچه آوردن کلمه ... نسبت ... عبارت فارسی و در رساله عبد المومن مشهدی بنظر آمده که در اصطلاح نحویان اضافت نسبتی ست که

۵۶

میان دو اسم واقع شود اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و در فارسی حرف آخر مضاف مدام مکسور باشد خلاف عربی که در آن آخر مضاف الیه مکسور بود چون غلام زید بکسر لام و معنی آن در هندی اگر مضاف مذکر واحد است لفظ کا و اگر جمع است لفظ کی بیای مجهول و اگر مؤنث است بیای معروف تا لفظ در آید و آن چند قسم است اول تملیکی و آن اضافت مالک با ملک است بسوی مالک چون نور مطلوب گوهر محبوب و گنج قارون و همچنین اضافت مالک است بملک چون خداوند خانه و سلطان روم و مالک دینار و این اضافت تخصیصی هم نامند و بعضی این اضافت لامی هم نامند که معنی لام ای برای در و مستتر باشد و این کثیر است دوم تخصیصی و آن اضافت مختص است بسوی مختص الیه چون معشوق من و آئینه پیل سوم اضافت ابنی چون محمد تغلق و ابو الفضل مبارک ای محمد بن تغلق و ابو الفضل بن مبارک و این هم در حقیقت اضافت لامی است چهارم توضیحی و آن اضافت موضح است بفتح ضاد بسوی موضح منه بکسر ضاد چون شهر عراق و خطه تبریز مولانا تشبیهی بیت

شد از شهر عراق آوازه تشبیهی خداوندا چه سیاهان حبش گشتند یا سبزان گنج میرش پنجم تبیینی و این اضافت مبین است بسوی مبین منه و این را اضافت بیانی و اضافت عام بخاص هم نامند و درین مضاف الیه بیان مضاف میباشد چنانچه امام هروی در رساله خود بسیار تشریح کرده مثالش لوح سیمین و دیو ارژنگ و جامه دیبا و کاسه بلور آورده و فرق در میان توضیحی و بیانی آنست که توضیحی بجائی باشد که مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود زیرا که شهر علاوه از عراق و خطه ماسوا از تبریز هم میتوانند شد چنانچه شهر بصره و خطه بخارا و مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود یعنی وجود مضاف الیه او وجود مضاف لازم باشد چرا که بصره بدون شهر و بخارا بدون خطه نمیتوانند شد و بیانی آنست که گاهی مضاف بدون مضاف الیه و گاهی مضاف الیه بدون مضاف هم یافته شود یعنی هر یکی را وجود دیگری لازم نباشد زیرا که گل بدون دیوار هم میتواند چون گل چبوتره و دیوار هم بدون گل میباشد چنانچه دیوار خشت

۵۷

بسوی خان است و ... آن انچه بخاطر فقیر آرزو میرسد آنست که لفظ چنانچه در ... میشود بخلاف لفظ چون که ... آن کلام ناقص نباشد زیرا که لفظ چون را بجا ... چنانچه ... کلمات الشعرا

و دیوار بالش و کهیاچ ششم توصیفی و آن اضافت موصوف ست بسوی صفت چون ماه تابان و
کبک خرامان و اسپ تیز رفتار وغیره هفتم تشبیهی و آن اضافت مشبه به ست بسوی مشبه چون سنبل زلف
و نرگس چشم و جلاد اجل و طبل شکم و گلشن دولت و کلاه شگوفه و طفل شاخ و لیلی شب و شیرین روز وغیره و بعکس هم جائی
ع سر زلف سوده ببالین چو سنبل هشتم مجازی که اعتبار مضاف مضاف الیه محض فرضی و اعتباری
باشد باین نوع که قائل در ذهن خود تشبیه دلکشی فرض کرده لوازم مشبه به را مضاف بسوی مشبه کند
و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه سر هوش و قدم فکر و دست عقل پس سر و قدم و دست برای هوش وغیره
محض باعتبار تخییل متکلم است که هوش و فکر را شخصی صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم تخییلات شعرا
بسیار است خاصه در اشعار متاخرین مضمون تازه می بندند و صاحب فرهنگ هفت قلزم نوشته
که در اضافت تشبیهی اضافت مشبه به ست بسوی مشبه مثلاً اسپ چون کوه و سوار چون کاه و روی
چون گل و زلف چون سنبل شاعر بیت اسپ چون کوه و برق ست که گر گوئی هان بر رود ز
شرق بیک لحظه بغرب اندر آن ** و اضافت مجازی اضافتی ست که حرف تشبیه را حذف کرده مشبه را
بر مشبه مقدم سازند و کسره بر مشبه به خوانند مثلاً اسقای نیل و فراش باد یعنی نیل و باد که چون سقا و
فراش ست تم کلامه نهم حقیقی که دران اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقت باشد چنانچه
خانه زید و اسپ عمرو دهم ظرفی و آن اضافت مظروف ست بسوی ظرف چون آب دریا و حرارت
گرما و برودت سرما و ساکن بازار و باشنده برزن و گاهی اضافت ظرف باشد بسوی مظروف چون
شیشه گلاب و صندوق کتاب و خوان طعام یازدهم فاعلی و آن اضافت فاعل ست بسوی مفعول
چون کشنده جان و ربوده دل دوازدهم مفعولی و آن اضافت مفعول است بسوی فاعل چون کشته محبوب و سوخته آتش
سیزدهم اضافت جزو بکل چون برگ درخت چهاردهم اضافت علاقی چون چاکر پادشاه پانزدهم [illegible]
چون مرگ گناه شانزدهم اضافت مفعول بفاعل چون گناه من این هر دو اضافت در فرهنگ هفت قلزم

۵۸

دیگر جا بدین بنا ده و از سیاق این معلوم میشود که درینجا فعل و فاعل معنی لغوی است هفدهم
اضافت زمان بالزمان چون ساعت روز و پاس شب هیجدهم اضافت مکان بالمکان چون در دروازه
خانه اول را اضافت زمانی و ثانی را مکانی نامند نوزدهم اضافت مملوک بمالک چون غلام فلان
بستم اضافت مالک بمملوک چون آقای فلان و این هر سه اضافت تملیکی است بست و یکم
اضافت اقترانی و آن چنان است که مضاف بمضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد یعنی مضاف الیه
حال باشد مر مضاف را چنانکه درین شعر غنچه نامه عنایت سر بسته که سحر این خارخس نسیم ارسال برید شمال
شکفتگی شد یافت بدست ادب از شاخسار بستگی برداشته برشته جان نیاز مسلک نموده رونق
دستار فرق ارادت گردانیدم یعنی نامه که مقرون عنایت بود بدست خود که بحالت ادب اقتران دارد
برداشته برشته جان که مقرون با نیاز است مسلک ساخته بفرق که بحال ارادت اعتقاد مقرون است نهادم
بست و دوم بادنی ملابست یعنی بکثرت نسبت مضاف از ملک مضاف الیه گردد چنانچه رام پور ما
از لکهنو شما بهتر است ظاهر است که قائل این کلام در محله شهری از مضافات رام پور قیام داشته باشد
همچنین محله ما باین اندک مناسبت که مذکور شد تمام رام پور را از ملک خود و بالکل لکهنو را از ان محله
قرار داده و این هم نوع از اضافت تملیکی است بست و سوم اضافت مقلوب بنابر تخفیف کلام
مضاف الیه را بر مضاف مقدم سازند و زیر سکون حرف آخر مضاف موقوف شود و این اضافت
مقلوبی هم گویند چون جهان پادشاه و اورنگ زیب بجای سریر یعنی پادشاه جهان وغیره و گاهی آخر مضاف الیه
که در حالت اضافت مقلوبی مقدم بر مضاف شده باشد هم مکسور سازند صرف بضرورت نظم این را
اضافت … نامند و در شعر نیز بنظر نیاید مگر از … بیت جنون سوی بیابان میکشد دیوانه ما را
که در کار است … جیب پاره … صحرا را و چون موصوف بر صفت مقدم آید حرف آخر موصوف را
مکسور خوانند چون مرد نیک و اسپ کبود و چون صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را

59

باد از شتا شنیده داده
بشنو و دوار شنیده
تحقیق باشد یا تخییلی و آن
یا بغیر خارج است از حقیقت
مشبه و مشبه به چنانچه تشبیه
جامه بجامه دیگر در نوع و جنس
و یا خارجی حسی مثل کیفیات و
کیفیات حسی مانند رنگ و شکل
و مقدار و آواز …

موصوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و صفت که برای بیان حال موصوف بالذات باشد
آنرا صفت بحال موصوف نامند چون محبوب خوش نگاهی برای بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد
چون محبوب خوش گلو که لفظ خوش بالذات صفت گلوست لیکن باعتبار آنکه گلو گلوی محبوب است صفت
محبوب واقع شده و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف بود چون نسیم اندام
و محبوب خوش کلام **لب شنو** که در پارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی بر یک طریقه آید چون کنیز برق
رفتار که برق رفتار صفت او شده و هم بمعنی مضاف و مضاف الیه یعنی کنیزک که برق رفتار نام دارد لهذا
متقدمین بجهت تفرقه در آخر موصوف یای تحتانی زیاده میکرده اند **لب شنو** که معنی اضافت در زبان
هندی کی کا کی بکاف عربیست مگر در اضافت وضعی که معنی اضافت نیست و هم در اضافت تشبیهی که
که غرض از آن صفت و تعریف مشبه است چنانچه در کاکل مشکرنگ کاکل مشبه است و مشک مشبه به
که صفت کاکل است به تشبیه رنگ نیز اگر عددی از اعداد مضاف الیه باشد چون ماه دو منقضی گردید
یا اضافت مقلوب باشد چون دو ماه و یکسال و سه روز و چهار شب و غیره در معنی اضافت حال صفت موصوف
دارد و مگر وقتیکه کدامی لفظ دیگر مثل عرصه و مدت مانند آن قبل این مضاف و مضاف الیه بیارند معنی مذکور هویدا
نخواهد آمد چنانکه عرصه دو ماه گذشت ای عرصه دو مهینی کا گذرا و نیز در جائیکه مضاف الیه ضمیر متکلم باشد مانند
من و ما و خود بشرطیکه قبل مضاف مضاف از جنس دیگر باشد معنی کی کا کی درست نمی نشیند
بیت چنان از آتش غم سوخت جان ناتوان من ● که گردم هیزم ... دارد آتش زبان من
درین بیت ناتوان مضافست و مضاف الیه معنی کی کا کی بر و صادق نمی آید چرا که ناتوان
مضاف الیه جان واقع شده و جان از آن متکلم است از قسم جنس دیگر نیست و همچنین ترکیب توصیفی است
که این اضافت معنی هم بیان کرده ام خسرو **بیت** ماه هلال ابروی من [illegible]
این سو میا آهنگ جان ما کن ● درین بیت ماه موصوف [illegible] بعلاقه تشبیه هلال با ابرو و من ضمیر متکلم

اشعی ضمه و فتحه و کسره نسبت نتوان کرد و این احرکت مجهول و حرکت مختلف خوانند مانند حرکت حرف
در لفظ پاره ی که بروزن فاعلن ست و اگر کسی این از قبیل حرکات نشمرد بسبب آنکه یکی از حرکات مذکور
منسوب نیست باو در عبارت مضایقه نیست که اختلاف معنوی باو نمیکنند اما در شعر آنرا از قبیل
حرکات باید شمرد بدلیل وزن و همچنین حرفی ست که آنرا مخلوط التلفظ نامند و این در
هندی کثیر ست و در عربی نیامده مثالش چون پچهر و پهول ٭ ط

خاتمۂ کتاب

خداوند یکتا را بتجلی عذار نشام رابدیبائی زرکار فلک آراسته و ناظوره سیمین عذار صبح را
بتمثال طلای خورشید پیراسته جناب صاحب بهادر شمس فلک قدردانی سپهر
نوجوانی را بنقطۂ اعتدال خط استوای مراتب قصی غایت سلطنت آفتاب وار فائز گردانیده
و همچنین افتادگان پستی پایه را باوج مراد رسانا د و از پرتو خورشید کرم اتم من ذرۂ بیشه
کدتی امکان را بروز بعث و نشر بزیر سایۂ علم شفاعت خیر البشر محشور گردانا د ٭

قطعۂ تاریخ

پی فکر تاریخ دریا بدا د ٭ سر خود نهادم بدرگاه باری ٭ بگوشم چنین با تضرب گفت
که ماناد این منبع فیض جاری ٭ الحمد لله و المنت که بساعت سعید و ایام حسنه

نسخۂ گلشن اکبری تصنیف جناب فضیلت مآب وحید الزمان
فرید الدوران جناب مولوی محمد عثمانخان متخلص به
بتاریخ یکم ماه شوال سنه ۱۲ هجری
پیرایۂ اختتام پوشید ٭

۳۲۸۴

۶۹

دافع الاغلاط گلبن اکبر

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	خاموشان	خاموشان چمن	〃	۱۵	پریدن	چریدن	۴۶	۳	نکند	نکنند
۳	۱۲	ضعفش	وضعفش	〃	۱۸	تلفج	تلفج	〃	۸	جامع	جا جمع
۶	۳	ابولهب	ابولهث	۲۶	۱۸	معکس	منعکس	〃	۱۰	دهند	دهد
۸	۷	شنیدن	ستیدن	۲۷	۳	پیداکرده	پیداکرد	۴۷	۱۲	میکنند	می کند
۹	۱۹	جلاله	جلالا	〃	۵	میان صفت	میان با صفت	۴۸	۲	کرده اند	چون کرده اند
۱۰	۳	اهم	اسم	〃	۱۱	بهمای	بنجم برای	〃	۱۳	در	درد
۱۱	۱۳	یعنی بجانب زیر	یعنی بجانب زیر	۲۸	۲	درذات	چون ذات	۵۱	۱۱	دارد	دارند
۱۲	۱	سفدیدن	سفیدن	۲۹	۱	کبیت لعین	کبیت لعتیق	۵۲	۱۴	محنف سعدی	محنفت سعدی
〃	۱۵	بوید	بویا	۳۰	۶	ناوکه نادل	ناوک و نادل	۵۳	۱	ازویاو	ازویاو یا
۱۳	۳	قریب	قرب	〃	۹	نوغ گاه	دغ گاه	〃	۳	حرف را	را
〃	۵	بیرخشین	بدبرو خشین	〃	۱۵	بعبنی	یعنی	〃	۱۶	را	دال
۱۷	۸	هرتا ازو	هرتا ازو	۳۱	۱۳	بعینی هم	یعنی هستم	〃	〃	درآلود	وازآلود
۱۸	۱۹	ابنج	چون ابنج	۳۲	۱۱	مثل	مثال	۵۵	۱۶	گشت	بدل گشت
۱۹	۹	تعقیب	تعقیب	〃	۱۲	درزوان شد	برون شد	۵۶	۵	همه مصدر	اسم مصدر
〃	۱۶	برای تازی	برای فارسی	〃	۱۹	صنایع	صنایع	۵۷	۶	تحقیقی	تحقیقی
۲۰	۱۳	جستو	جستو	۳۳	۱۶	خوز	خوارزم	۶۰	۱۶	ومضاف الیه	ومن مضاف الیه
۲۱	۱	ودهلیزخانه	دهلیزخانه	۳۶	۱۵	ودومحل	ومحل	〃	۱۹	ماکن	ماکن
〃	۱۰	برعایت	برعایت	۳۷	۸	دببار	ودبپابابد	۶۲	۱۷	غرتو	عزت تو
〃	۱۹	خدابر	خدا بر	〃	۱۴	رسم	اسم	۶۴	۴	پچون	خورد
۲۲	۱۰	برروبرو	برسرو برو	〃	۱۵	بران	بدال	۶۵	۱۴	تغیرکنند	تعبیرکنند
〃	۱۹	ترغند	زغند	۳۹	۱۵	بیارند	نیارند	〃	۱۹	مفول	فعلول
۲۳	۲	دوروازه	دروداه	۴۰	۵	قریشی	قرشی	۶۷	۲	[illegible]	[illegible]
۲۴	۱۱	متصل حرف	متصل بحرف	۴۲	۴	خبر	جزا	〃	۹	[illegible]	[illegible]
〃	۱۴	آن که	اکه	〃	۱۴	شاهباز	شاهبازی	〃	۱۱	میمانند	میمانید
۲۵	۳	وبخت	وبخش بخت	۴۴	۳	کرازدی	ازروی	〃	۱۸	دوحرف	دو حرف
〃	۹	حمد	حمدا	۴۵	۴	میکنند	نیکند	۶۸	۱۱	نشوند	نشوند
〃	۱۴	نغمه	تقیه	〃	۱۵	صلابت استاد	صلابت استاد ازو				